دیوان بیرام خان خانخانان

بسم الله الرحمن الرحیم

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او[1]
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
ولی والی والا امیر عرش جناب
که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف
فتاده‌اند سران همچو خاک بر در او
ز قید خسروی هر دو کون آزاد است
کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
بعهد هیچ پیمبر کسی نبود که بود
برادر و خسر و ابن عم پیمبر او
بلی ز مادر دهرش نزاد طفل نظیر
کسی که همچو پیمبر بود برادر او
درون خانه و رکن حجر به بیت شرف
ز بعد آنکه تولد نمود مادر او
بجز رسول بروی کسی نظر نگشاد
که در ازل نظری داشتی بمنظر او
بوقت غسل از آن گشت از بری به بری
که رحمتی ببرد دست حضرت از بر او

---

1 These two opening lines are quoted by Badā'unī

برای او سه خاور دو بار کرد رجوع
بدان مثابه که معروف بود خاور او
امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین
که هادی ره اسلام خواند رهبر او
بسلم اقدم و بر حلم اعظمش فرمود
چنانچه داد اشارت بعلم اکبر او
بی حضور احد محضری نوشت جهان
که جبرئیل امین شد گواه محضر او
خدا کمال عبادت ازو نمود که بود
ظهور ذات علی شمهٔ ز مظهر او
مراد حق به پیمبر ز قل تعالوا امر
علی و فاطمه بود و شبیر و شبّر او
عمل بعلم و شجاعت برای وجود بفقر
بود ز بعد پیمبر همین میسر او
ز روی او کشف و من عرف به بدم نظر
وجوه صورت کونین شد مصور او
نظر بآدم و یحیی کلیم و نوح و مسیح
برابر است نظر بر جمال انور او
نبی برندهٔ موسی فروده عز و شرف
ولی بپایهٔ هارون که بود همسر او
ز ذات بستگی جسر خلق را چه ضرر
اگر نصیب شود رشتهٔ ز کوثر او
بزور وصل ید الله چو زد بدش همه کار
که سکهٔ اسد الله زدند بر زر او

خجسته نام وی آدم امیر نجل نهاد
که داد شهد رسیده‌اش شکر او
نداشت روی ز حق رخ نه پیش بت نهاد
مکرم است ز هر وجه وجه از هر او
نجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
چرا که از همه رو پاک بود بستر او
بی خطاب سلونی مهندسان سپهر
کنند از سر خود بادهای منبر او
لوای حمد بدش بر سرش بروز قیام
مثل بتاج سلمان و مرغ بر سر او
بخوان لحمک لحمی ز شهد قول رسول
خدیث طرفه‌ای خوشست در خور او
بسند معتبر مستمر که از عنایت حق
عمل دآب بخوی شود میسر او
ز سنبات خلاق بحکم بسته بسد
ازانزمان که بدولت کساده شد در او
اگر چه نیست برادر بهل ادی شرقی
بخوان ولکم الله در برادر او
عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
کمال زنده بود در عزای حیدر او
بروز عروه خندق خدیث فخر انام
برای فصل بود آیت مقرر او
قدم بدوش سرافراز دین نهاد بحکم
شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

دردن حددمت ىكى سعده گــوهر عحدى
كه ىاد حــوهر حادم ىىــار گــوهر او
محمد سه مردان محمــور ىى ىــدرى
كه دست عدــر گــرفتســت پاى مادر او
چو روت حمله عدو موح ىحر ىىع دو داد
مرو ىسسـت ســرار رحــود ىــر سر او
ىىــامــده ىىطــر مالــكان هــاودـــهٔ را
ىىــالاروى در ار دسمــن مكــدر او
سميم جعــد دو گر ىگدرد ىكسور چين
ر رسك حاك سود ىافهــاى ادفــر او
اگــر ر حود دو گوىىد در ىــرادر ىحــر
ر ســرم آب ســود ىحر در ىــرادر او
دود ىروى رمين قصــرى ار رىاص دهست
ىىــارك الله اران روضــهٔ مطهــر او
كىــوىران حرىمس كه مجمــرم حرمىــد
چو حدرئىــل امين اســت هر كىــودر او
حوس انرمان كه سود دودهاى ىاىــدهٔ من
عىــار حــاك رهٔ مسهــد مىــور او
هرار ىار دود حوسىــرم ر ىىوى دهــار
سمىــم راىحــهٔ مــرقــد معطــر او
اسىــر سلسلــهٔ اوســت حان من كه ىــود
كمىــد گــردن حان گىسوى معىىــر او
سها عــلام دو دىرم كه ار عىــاىت دست
كه گسىــه سلطىت طاهــرى ميسّــر او

امام صدر عالم که بود دولت دین
همیشه در کنف رایت مظفر او
همای قدر تو بر عرصهٔ گه علو جلال
گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او
جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
برون ز دایرهٔ کاینات محور او
محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
هزار سال زند دست و پا شناور او
سخنوری که بجان آمدست نطق مسیح
به پیش نطق لب لعل روح پرور او
دلاوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
شود دو نیم دل شیر چرخ در بر او
بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
شود شکاف شکاف از نهیب خنجر او
چو وقت حمله زند بانگ بر تگاور خویش
قدم بقلهٔ گردون نهد تگاور او
سه ستاره جسم آفتاب ماه علم
که مهر یکه سواری بود ز لشکر او
پناه کشور عصمت که چشم گردش دور
ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
سموم قهر تو بر هر قبیلهٔ که گذشت
رسوم عاد خبر داد و باد صرصر او
محبت تو بود بر حرامزاده حرام
بگرد آنکه حدیث نیست باور او

چون بار دار صدمه سرو کسوت طدل زر
مرغادیان سام رصد بدید زان صدا
گلچهر مهر چون ز پس پرده رخ نمود
گردون نثار کرد جواهر برو نما
چون تار زر کشید بعادون حوس مهر
در حال حیدر زحل افتاد از دوا
صاحب عدار دور ز بس امتحان نمود
کردند عدی سنگ محک سر بسر طلا
ننمود مهر تا بد بدصا کلاهم وار
مرغون گسست عرق بلی اده طعی
نگدست لعل ز در ابر آن صحی رسند
یعنی که باشد از پی واللیل والضحی
سلطان ملک روم ز مشرق علم کشید
سالار حیل زنگ بمغرب گریخت ها
باکسته دمع زامح حور بره بلدد
نابود شد سماک چو سیماب در سما
پیدا شد از افق علم سرخ آفتاب
چون پرتوی ز رایت سلطان اولیا
شاهی سپهر کوکبهٔ عرش منزلت
سلطان بوالحسن علی موسی رضا
شاهی که در مقام صفا همچو مصطفی است
بالا نشین صدر نشینان اصطفا
صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
شاه سریر صفهٔ ایوان ارتضا

ولی بحاک حدات تو روی حودس دسود
اران حه سود که بر چرخ سود افسر او
ر هحر حاک درت حال اندری دارد
ر گردس فلک و احتر سدمگر او
امیدوار حدانم که ار کمال کرم
نطر دریع ندارِی ر حال اندر او
همیسه نا که بحرخند نادت و سیار
نگردد ان کرهٔ دات البروج و احتر او
عدوی حاه دو پیوسته باد سر گردان
همیسه درد سری کم مباد ار سر او

چون سر براحت حسرو دین رات هدا
اعلام کفر گست نگونسار حابحا
نمود در بلاد حتن چتر لاله گون
نسکست در سواد حبس قدرگون لوا
درکند میحهای سرا پردهٔ ساه رنگ
چون کندلان حسرو چین دید در هوا
در ره ماند چون مگس ار دار عنکبوت
ار چنگ نار صبح چو شد راع سب رها
چون نار صبح نال بپرواز کرد نار
آورد در رمان سر نسربن ریر پا
طاوس را کسود در کنج انسراح
حفاس را فرود عمر کنج انروا

سرّ ابیه شد ولد از بهر آن بود
آثار تو موافق اسرار مرتضی
از پرتو جمال کمال تو روشن است
انوار مصطفی معلای مجتبی
ای مهر را ز نور جمال تو اقتباس
وی چرخ را بخاک جناب تو التجا
ای حرم از طواف درت جان مقدس
وی روس از غبار رهت چشم ادعا
ای فطرت تو کاشف اسرار لو کشف
وی همت تو فاتح ابواب لا فتی
ای فکرت تو ناظر آثار مرسلین
وی خدمت تو حاضر اطوار انبیا
ای خاک آستان تو از عرش منزلت
در چشم روشنان فلک به ز توتیا
زوار آستان ترا جان می نثار
خدام بارگاه ترا روح می فدا
پیوند می جدا نشود ز آستان تو
روزی که بند بند من از هم شود جدا
جائی بغیر در تو نگشتم ملتجی
جز آستانهٔ تو ندارم ملتجا
احسان حضرت تو بشعرا دهد صله
الوان نعمت تو بفقرا زند صلا
چون دل ز عوض بحر عطای تو دم زند
گفتن نمی توان تر او حرف آشنا

ماهی که بود روشنی چشم فاطمه
شاهی که بود خرمی جان مصطفی
جمشید با مروت و خورشید با کرم
خاقان با سعادت و سلطان با صفا
از راه لطف واسطهٔ بخت بی زوال
از روی جاه پادشه تخت کبریا
هم روح قدس گستر او باد روح بخش
هم لعل روح پرور او آب جانفزا
محو صفات اوست اگر وصل اگر کمال
محتاج ذات اوست اگر شاه اگر گدا
حرف ثنای اوست اگر قطعه گر غزل
بهر دعای اوست اگر مدح اگر ثنا
در پیش ماه عارض او مهر چون سهیل
در جنب قصر مروه او چرخ چون سها
قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
هم برق را ز شعلهٔ او چشم التفات
هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
گرد حریم حرمت او گشته در طواف
همچون کبوتران حرم روح اصفیا
مائیم و از دو کون حصول رضای او
چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
حقا که نیست آرزوی ماسوای او
بگسسته‌ام تار تعلق ز ماسوا

* آن چرخ حدست کامده بر محورش مدار[1]
آن بدر کز میانه سهاش ببد گذار
گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر
گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار
پیوسته چند حجرهٔ معقل بروی هم
لیکن تمام آن نکی فصل استوار
بی در ضوابط درجات وی اختلال
نی در قواعد حجرات وی انکسار
بر حجرهٔ عنکبوت و بود بار عنکبوت
از هر طرف کشیده خطوط نحیف زار
اجزای حجرهٔ گرچه ده و نه می نهند
باشد بحر و جزو جزردار هست و چار
قول حکیم از لب او گشت منتشر
راز سپهر از دل او شد آشکار
از بس که چون سپهر دهد راز دل برون
سوراخهاست سینهٔ او هم سپهر وار
گاه از برای دایرهٔ حور حلاحل است
گاهی ز ابهر گوش سپهر است گوشوار
قانون عالم است که استاد نقشبند
بر رویش از خطوط موافق کشیده بار
عالم کجا سوی نخطوط میان او
مانند طفل با نهی نهفته برکنار

---

1 The lines marked thus * are quoted by Badā,ūnī

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جنان ورای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رانده نبودی رضای تو
واجب شدی قضای قضاهای ما مضی
آن ظالمی که ظلم شما را مباح داشت
وان مفسدی که زهر روا داشت بر شما
هم چون او بجمله مرادش بود مباح
هم نسل او بجمله مذاهب بود روا
شاها بصد امید جهانی ز هر طرف
آورده‌اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی نیست خاک شدن آرزوی ما
بدرم بسر آر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون توئی چه برآید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا میشود نعم
تا در سخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شکاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل بصد فراغت و ایمن ز صد بلا

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
گه بنگرد سوی زر خورشید از احتشام
گاهی بیک نظره مقید ز افتخار
درجی بود مدام پر از دری منیر
درجی بود مدام پر از در شاهوار
* تا آنکه می کند همه و خور برابری
آمد جهان ز حلقه بگوشان شهریار
تا بر رخ مهش نظر افکند زعشق مهر
از هر طرف کشاده بود چشم انتظار
* نادر بچشم کوکبه آفتاب را
چون مهچه لوای شهنشاه نامدار
* بنوشته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
* بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفی
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار
* شاه بلند قدر همایون که از شرف
بر درگهش سپهر نهد روی افتخار
عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
یوسف رخ کلیم وقار خضر شعار
گردون شکوه عرش جناب سپهر قدر
خورشید چتر چرخ سریر فلک مدار
از راه قدر جاه جو جمشید کامبخش
وز روی فیض جود چو خورشید کامگار

آئینه گرچه نیست و لیکن چو آئینه
دارد جمال شاهد مقصود آشکار
بی ماه و بی خورشید ولی دارد از شرف
با ماه و خور معامله فی اللیل والنهار
سودائی است ساکن کامل ولی بحکم
گاهی بروم سیر کند که بزنگبار
گاهی خبر ز مصر دهد گاه از حلب
گاهی ز جونهپور گهی از گوالیار
گاهی کند ز شرق حکایت گهی ز غرب
گاه از یمین حدیث کند گاه از یسار
مخبر ز هر مکان و مسافر بهر مقام
دانای هر بلاد و خبردار هر دیار
اعمای پر ملاحظه و لال پر سخن
بی فهم با فراست و بیهوش هوشیار
گر نیستش زبان سخن لیک بی سخن
دارد علاقهٔ بزبان سخن گذار
سررشتهاش ز کف نتوان داد زانکه هست
حبل متین ز عروهٔ وثقی روزگار
گر کاروبار دور فلک نیست منفعل
چون اسب و قطب او شده در یکدگر سوار
نطقش در از کتاب سماویست معتبر
ام الکتاب نیز توان کردش اعتبار
وصفش که همچو لوح ز کرسی دهد نشان
افاق را ز کرسی و لوحست یادگار

ور باشد انتظار شهان از نثار خویش
باشد نثار را بتو صد گونه افتخار
احرار بندگی ترا دیده اتفاق
اخیار چاکری ترا کرده اختیار
از روی نقص بزم خوست مجمع کرام
ور راه لطف خاک درت مرجع کبار
خورشید سان ضمیر منیر تو با صفا
آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار
فوج تو بیشه ایست ز شیران نبرد وار
بزم تو گلشنی است ز خوبان گلعذار
در مرغزار چرخ شود شکل کهکشان
تا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
تا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
ور سهم جان خویش فگنده به مرغزار
شاها منم شکستهٔ دلخستهٔ حزین
دارم عریضهٔ ز سر لطف گوش دار
زانرو کز تصرف تقدیر ایزدی
شد رخصتم ز خطهٔ کابل بقندهار
از سوز اشتیاق جگر سوخت به بته
ور داغ انتظار بدل ماند خار خار
در حسرت گل چمن آرای عارضت
با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
بگذار زار بوده‌ام و بار زار تر
امسال صد برابر پیرار بلکه پار

در رنگ چون او نبود فیض در سحاب
همسنگ حلم او نبود کوه در وقار
نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
باریست خاطرش که معارف کند نثار
لعل گهرفشان وی از درج معرفت
هردم هزار گوهر معنی کند نثار
وصلی ده گسسته در همه آفاق مشتهر
از کمترین غلامک اش باشد اشتهار
چون مهر و ماه مهر وی از راه قدر جاه
برپا کنند خیمه و خرگاه زرنگار
میخ و طنابات خیمه شود از شهاب و نجم
گردد بگرد خرگه او هاله چون دوار
از فر بخت و دولت شاه ملک سپاه
چون لشکر نصیر کشند وقت کارزار
زان لشکر سپاه سکندر شود نفور
تا صف بصدر فوج فریدون کند فرار
ای صفدری که تیغ تو روبد ز روی دشت
بگروی ساحت کار دو عالم چو ذوالفقار
از باب آفات حوادث ندید جور
هرکس که یافت سایهٔ لطف ترا جوار
افزون شود شمار عطای تو از عدد
بیرون شود عداد سخای تو از شمار
آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
بی همچو خسروان دگر حمله از دیار

در رخ نشسته گرد شدم سربسر چو به
چون پسته پاره پاره دل خسته چون انار
بیرم دوام وصل مجو از بتان که هست
در باغ دهر گاه خزان و گهی بهار

دین پرورا بنان و دلم مدح خوان تو
گر باشدم سپهر مددگار و بخت یار
بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینه‌ها ز گهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهد
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
ای دل چو داشتی ز لغز مدعای مدح
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود چرخ را مدار
بادا بنای عمر تو کامد مدار دهر
همچون اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر آفریده‌ای
محفوظ باش در کنف آفریدگار

رانجا که اعتقاد مــن و اللعاب نسـب

پیوسـته بوده ام بوصالــت امیــدوار

دور از حضور نــور جمالــت دریده بود

تا این زمان عذار غم از جسم اسکىار

امــروز از عذار دولت داوـب روشــنی

سکر حدا که روشنــی دیـد از عذار

از روی ســوی کلک بدیــع نگار من

در حسـب حال من عرلی میکند نگار

ای همچو من بگاس کوی تو صد هزار

وی صد هزار خـون مدـب از عاسقان زار

وـد دـرا بسرو سهی ددسـب بسددی

ای خوبتر ز ســرو سهــی صد هزار بار

هر کس که آفتاب ولک دید و عارضـت

بی اختیار مهــر دــرا کــرد اختیار

لطفی عنایتی کرمی شفقتی کـــه ما

مسکین و مستمند و وعـــریم و خاکسار

بیمار و بیعـــرار و گرفتــار و دردمنــد

بیچـــاره و عریب و اسیــریم و دلفــکار

از دود دل شد سده ¹ کردار دک علم

ور آتش درون کــرهٔ ســار دک شــرار

---

1 *Sic*, perhaps for سده

ملک تو گشت خسروی ملک جان و دل
دست قضا تمام نهان چون نگند حک
حرف فرند تو راست بیامد بنای تار
تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد فدک
روز فنق سپهر برد قوس زرنگار
طیار از سهام و دو قطعس زه و پلک
گر روی دست پیشکش صفدری کند
گر سهم او نداده بدورسید دل طپک
شاه جهان محمد اکبر جلال دین
کو حرف ظلم از ورق چرخ ماحت حک

از بهر فتح کار وی از لطف کارساز
بی احتیاج لشکر و بی حاجت کمک
در مهد تربیت ز امین امان او
ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
بادا پناه نخل قدس صاحب ندک
هرگه برآمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست کند ماهی و نطک
از شست و دست او دو کشش دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بعبر شک
آن از کشش در آمده در سینهٔ سماک
وین در کشش برآمده از دیدهٔ سمک

غیر منی[1] زشود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین سهاب حک

بهر تو گوی مهر نماید کدوی زر
بدر و هلال هم کدوی نقره هم کجک

نیک نشان پای تو جلوه‌گر شدند
اما بخوبی تو نبودند هیچ یک

انسان اگر صبیح تو کان ملاحتی
در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک

از دلبران شریک نداری به نیکوئی
گفتن توان بحسن ترا لاشریک لک

آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
نی در پری نظیر تو باشد نه در ملک

باشد محال جلوهٔ حسن تو از پری
رعنائی تذرو کجا دید شب پرک

چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
جانرا عطیه که هدایا ست مشترک

دشنام میدهی و لب خویش میگزی
آری علاج تلخی می نیست جز گزک

جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیرا که نیست نقد مرا حاجت محک

تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک

---

1 This poem is quoted by Abul Fazl in the Akbar Nama Vol I, p 336

هم دست تو زموج دهد بحر را سمور
هم لطف تو زبرف دهد کوه را ادوک
زین سد هلال و مهر و مه از هر طرف حداق
آمد سهب عنان و ز پروین سرو دو نک
حورا دهاده کسب و گل افسار سد نباب
سد راس کلّی و دست سد درو سکک
دوس فرح ولادة وطاسس عمود صبح
آنکه سعی عنانی زردوزی سرک
نقش ز کهکشان سد و از فرقدان رکاب
تا زین دهد نهر تو بر توسن فلک
آن قلزمست بحر نوال تو کاندرو
باشد قطار بختی افلاک اسدرک
سکر خدا که خوشدلی از دولت پدر
سکر دگر که فارغی از کلفت عمک
نیرم غلام دست نهر کسوری که هست
خواهی دمشق خواه حلب خواه بعلبک

با ابر تو بهار ز باندر نامه
پیوسته سرخ و زرد کند باغ را حجک
هم سرخرو محب تو در رنگ لاله باد
هم زرد رو عدوی تو همرنگ اسپرک
رقاص خوشخرام تو هردم بصد مقام
اسپ نوای خصم تو افتاده چون خرک

در حالتی یکی چو نبود ز صد هزار
بی صد هزار ملکه هزاران هزار لک
همچون ستارهٔ که بود بر سر سهاب
دیرت ندوی نعرهٔ بدر برد بر فلک
تیرت بهر کدو که مثال نمک رسید
گردید چون نشانه زده مهرهٔ نمک
صناع کارخانهٔ قدرت ز روی قدر
بهر قدت ز اطلس گردون کند قدک
گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
خواهند حک زنند ولی میرسند حک
از قوت تو معر عصفور خورد سعال
ور قدرت تو سهپر ساهیی کند ترک
از عدل تو بمار بعظم کند ندرو
ور حکم تو بماسه بحکم کند کرک
از هیبت تو مور درد سیر را جگر
ور سطوت تو پشه زند پیل را کتک
ترک ملک بقصر جلال تو پاسبان
خیل ملک سپاه جمال ترا یرک
هم نام جرخ جرع جلال ترا بعر
هم نصر عرش مرغ علو ترا کتک
از سعی تار دار جلالت بنگ نفس
تار سفید صبح برون آمد از دو الک
در بزم احترام تو افلاک یه طبق
بر خوان احتشام تو خورشید یک جورک

بخدمت تو دل گلرخان لاله عذار   بدرگه تو سر مهوشان زهره جبین

مرا ز جان و سر و دین و دل عزیز تری   فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین

اگرچه نیست بجسمم بغیر نیم لری   کرم بوصف رخت بگذرد شهور سنین

بعرض حال توجه کنم که مستغنیست   عروس حسن و جمالت ز زینت تحسین

بدا قریب بسالیست کز وصال تو دورم   درین شدست بخونریز من سپهر برین

ازان زمان که فتادم ز درگه تو جدا   بآه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین

مرا نه خاطر خرم مرا نه سینهٔ شاد   مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین

گهی ز هجر بگریم به نعرهای بلند   گهی ز درد بنالم بنالهای حزین

اگرچه هست جدا از مه جمال توام   خرابی دل بیجان ز مان بدین آئین

ولی بمذهب اهل وفا گنه کارم   که زنده بی لب لعل تو مانده ام چندین

گناه کارم و امید عفو می دارم   بجرم بنده چه بینی بعفو خویش ببین

اگرچه از غم دوری و درد مهجوری   ندیده روی تو جان داد بنده مسکین

اهل درد دعای بقای حسن ترا   اجابتست بآمین جبرئیل امین

هزار سال بمان در کمال حسن و جمال   برای خرمی جان عاشقان آمین

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
از وصف مبراست تعالی و تقدس
ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
ای واصف اطوار تو اشباح مطهر
ای کاشف اسرار تو ارواح مقدس
لطف و کرمت داده بدرویش و توانگر
گه خرقهٔ پشمینه گهی جبهٔ اطلس

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

زهی دو زلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بنفشه سنبل زلف ترا کمینه غلام
غزاله غمزهٔ چشم ترا غلام کمین
اسیر دست پری چهرگان عرصهٔ هند
غلام دست سهی قامتان کشور چین
بخانهٔ دل اهل یقین تو شمع منیر
به درج سینهٔ ارباب دین چو دُر ثمین
زمان زمان روم از خود و دمبدم بگرم
که لحظه لحظه کشد غمزهٔ تو خنجر کین
نهال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانهٔ زین
فریب داده بدل آن دو نرگس جادو
قرار برده ز جان آن دو سنبل مشکین
چنین جمال نکو در جهان نمی بینم
که دور آب چشم بد از جمال تو دور (sic)
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان ساید
فدای تو همهٔ مهوشان روی زمین
در نگارهٔ جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خوبیت زیر نگین

اختر برج هل اتی گوهر درج لافتی
شاه سوار لوکشف کنج نثار من شرف
بلبل گلشن صفا سرو حدیقهٔ وفا
راهنمای انبیا مژده رسان لا تخف
منتظران صبح را مهر رخ تو منتظر
معتکفان شام را خاک در تو معتکف
مهر شود اگر شود مشتری جمال تو
باشد روز درمیان تیر زوال را هدف
پیر فلک بعمر خود جسته ولی نیافته
مادر امهات را مثل تو دیگری خلف
قصهٔ دیو و نفس او هرکه شنید داندت
ساقی حال ماضی وقت ما سلف[1]
از ره اعتقاد کن صرف ره سگان او
بیرم اگر نمی کنی عمر عزیز را تلف

تا سرو دید نازکی آن نهال را از سر نهاد دغدغهٔ اعتدال را
سودای کاکل وغم زلف تو ای پری دیوانه ساخت خلوتیان خیال را
دارم خیال کام دلی زان دهن ولی نتوان خیال کرد خیال محال را
چون خود مثال آهوی وحشی رمیده‌ام با خود چگونه رام کنم آن غزال را
هر بیدلی که محنت شام فراق دید دانست قدر نعمت صبح وصال را

---

[1] This line is defective in the MS Perhaps the original verse ran as follows —

ساقی حال ما مضی سالف وقت ما سلف

درگاه ترا پدر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس
نفسی که برای تو کند ترک نفایس
او در همه آفاق ز انفس بود انفس
صنعت بسر خامهٔ تقدیر نیاراست
رخسار دلارای و ابروی مقوس
از حسن دلارای تو در نار و نیار اند
پیران کهن پوش و جوانان ملبس
گه ثناء آثار تو در سورهٔ توحید
گه پرتو رخسار تو در لالهٔ نورس
آن لحظه که از دمدمهٔ زور قیامت
گردند خلایق همه ابکم و اخرس
فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف تو فریاد من بی سر و پا رس
چون بدرم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدل بیکس

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
منتظر هجر میکشد رحم کن ای شه نجف
در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی بود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُرِّ هر صدف
جان که بود بی‌قدر گوهر مخزن دلم
فرش رهٔ سگان تو گر بشودم زهی شرف

سر منزل پاکان جهان است از آن رو
جائی بصفائی فرح افزای لطیفی است
آرام نگیرد دل میخواره بجائی
زین گونه که هر جانب از جای لطیفی است
چون منزل رندان می آشام نباشد
هر جا که مقام خوش و ماوای لطیفی است
صحرای دلم جلوه که لاله رخان شد
از بهر تماشای تو صحرای لطیفی است
بربود تماشای لطیفی دل ما را
بردم دل ما را چه تماشای لطیفی است

بی سخن داغنهٔ چون مهش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهن نازک و از وی بدنش نازکتر
نازکی بدن از پیرهنش معلوم است
گرچه طوطی شده مشهور بشیرین سخنی
نارجود لب شکر شکنش معلوم است
صورت حال نیست که از غایت لطف [1]
دانهٔ خال ز سیب ذقنش معلوم است
پیش لیلی نبود محنت مجنون مجهول
نزد شیرین الم کوهکنش معلوم است

---

1 This line is defective in the MS I suggest the insertion of نهان after

و سر دهانت ز روی حال درهم شکست سلسلهٔ قیل و قال را
که صورت حال مقال تو در عقد قیل و قال کشد اهل حال را

بو دلم زار دگر نیست شما را زار دگر و یار دگر نیست شما را
ا با دگران گرم و لیکن چون بنده خریدار دگر نیست شما را
که با مهر و وفا کار ندارید جز جور و جفا کار دگر نیست شما را
ا عشق ز غم خوار مدارید چون عاشق غمخوار دگر نیست شما را
ما بر دل تنگم نه پسندید چون یار وفادار دگر نیست شما را

پادشاه کشور خوبی محمد صادقست
یوسف کنعان محبوبی محمد صادقست
حسن یوسف خوبی او را کجا بیند بخواب
این که میگویم پایی خوبی محمد صادقست
آنکه همچون یوسف صدیق از دیدار او
کرد دیوان صبر یعقوبی محمد صادقست
فامتش دل میبرد خوردم ناسلوب دگر
سرو باغ نادر اسلوبی محمد صادقست
کیست بیرم آنکه محبوب دل پر خون ماست
غنچهٔ گلزار محبوبی محمد صادقست

میخانه که جای طرب افزای لطیفی است
خوش جای لطیفی است عجب جای لطیفی است

بدرم بنده رضا بقضائی که رفته است
چون کارها خلاف مقدر نمیشود

گرد آن کاکل اگر باد صبا میگردد　سبب تفرقهٔ خاطر ما میگردد
هر نفس گرد سر کاکل او گشته صبا　همه اسباب پریشانی ما میگردد
خاک برسر کنم از غم شده در آتش و آب　که بگرد سر او باد چرا میگردد
تا لبش از دل پر خون رگ جان بازگشاد　خون گرفته دل من گرد بلا میگردد
بدرم از کاکلش آویخته موئی بخیال　همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

پیک صبا پیام مرا پیش یار بر　شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
ای چشم همچو کاه مرا از ره کرم　بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
آنگه پی نظارهٔ نگاه و گاه او　با کاه گل پیام سراسر نگار بر
حلوای خوان حرف زبانان هند را　این قند پارسی ز سوی قندهار بر
خود را به بیقراری دل داده ام قرار　با آن قرارگاه دلم این قرار بر
دارم هزار داد ز بیداد روزگار　از راه لطف بر در او زینهار بر
ای نامه بر ز نامهٔ شوقم مپیچ سر　این نامه را ز من بر آن نامدار بر
از روی درد شرح غمی کرده ام رقم　حرف دوئی ز خامهٔ من یادگار بر
بدرم ز باغ چرخ مجو میوهٔ مراد　چون کس نخورد از فلک بی مدار بر

سودا زده و بی سر و سامان شده ام یار　آشفته و بد حال پریشان شده ام یار
تا یافته از شادی وصل تو حضوری　دردا که اسیر غم هجران شده ام یار
ناکرده تحمل غم خود کرده ام اظهار　از کرده و ناکرده پشیمان شده ام یار

راز در غنچهٔ شیرین سخنش پنهانست
بار در طرّهٔ عنبر شکنش معلوم است
تا خرام تو ز رعنائی تو در گلشن بار
جلوهٔ سرو و هوای چمنش معلوم است
بسترم از آتش دل سوزد و روشن نکند
که بآن شمع شبستان سوختنش معلوم است

شاه من از برای خدا زین گدا مرنج سوگند میدهم ز برای خدا مرنج
چون نیست صحبت ما بی نهایتست اندک حکایتی که شنیدی ز ما مرنج
از بندگان هزار خطا عفو کرده اند از ما نموده در نظرت یک خطا مرنج
زین بیش نیست تاب صبوری جدا ز ما تا چون منی برنج همین لحظه تا مرنج
بیرم اگرچه نیست وفا رسم دلبران دانی که نیست دلبر ما بیوفا مرنج

ماهی چو عارض تو منوّر نمیشود
سروی به قامت تو برابر نمیشود
سر خاک گشت در ره عشق تو و هنوز
سودای خاک پای تو از سر نمیشود
ناچار خو بمحنت هجران گرفته ام
چون دولت وصال میسّر نمیشود
نقاش جان بلوح جمالت کشیده است
شکلی که جز ترا مصوّر نمیشود
کلک قضا رقم زده در حسب حال من
هر نقش آرزو که مصوّر نمیشود

در دل خیال ناوک دل دوز آن نهال　منزل گرفته همچو الف در میان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل　صورت ندیده چون تو در آئینهٔ خیال
سروی چون تو گلشن ایام برنخاست　از فرق تا قدم همه در حد اعتدال
در حلق تشنه ام دم آن تیغ آبدار　خوشتر بود ز چاشنی شربت زلال
شرم کمال فهم حسن حسیب خامه‌ای　تا آنکه در سخن گذرد از حسن کمال

گر بر آرم شعلهٔ از دل جهان میسوزدم
ور نهان دارم درون سینه جان میسوزدم
نی المثل گویا زبان من سخن گو اخگریست
بس که شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده نیست استخوانی و هنوز
داغ هجران تو مغز استخوان میسوزدم
روز و شب از دود آه و آتش دل روشنست
این که عشقت آشکارا و نهان میسوزدم
شرمها آن بلبل بیجان و مانم در فراق
کز دل پر شور هر شب آشیان میسوزدم

پیش آی که قربان سراپای تو گردم
بگذار که گرد قد و بالای تو گردم
مفتون لب لعل شکرخای تو باشم
مجنون سر زلف سمن سای تو گردم
گردی شوم و زیر قدمهای تو آیم
هر جا که روی خاک کف پای تو گردم

منصب زندهٔ درد برایم عشقی نیست گر مرتکب ناله و افغان شده ام یار
بیرم سر و سامان مطلب از من مجنون گر عشق تو بی سر و سامان شده ام یار

ای همه فتنهٔ دوران ز تو دیدم تا کاکل
لیک در فتنه‌گری از همه بالا کاکل
زان دو لب تنگ شکرم گویی که روز دو سه را
تا دمای تو شنیدم با کاکل
کشور جان مرا تاخته پنهان قامت
راز پنهان مرا ساخته پیدا کاکل
کاکل تافته اش را الفی نامیده ام
زان شکست کرده نظامم چو الف ها کاکل
کاکل و حلقهٔ زلفش که بود صورت لا
بهمین آه مرا ساخته رسوا کاکل
گرهٔ کاکل از آن یار کشائی که مرا
جمع گردند ز پریشانی دلها کاکل
صد گره در دل از آن کاکل پیچان دارم
بگشاید دل من تا بکند وا کاکل
گه شود بر سر من باعث غوغا قامت
گه شود در دل من مایهٔ سودا کاکل
بیرما پاره کند مشک مکرر دل و جان
زان بتکرار کنم دمدم انشا کاکل

عمریست که در جان غم سودای تو دارم
دل در خم گیسوی سمن‌سای تو دارم
فردای قیامت که سر از خاک بر آرم
چون لاله بدل داغ تمنای تو دارم
بنده دل و جان گر طلبی از سر اخلاص
بالای دو دیده بنه پای تو دارم
گفتم ز چه پروای من زار نداری
در خنده شد و گفت چه پروای تو دارم
از سرو و صنوبر نکشاند دل نیّرم
زانرو که هوای قد و بالای تو دارم

بروی از گناهی جز نگاه خود نمیدانم
نمیدانم چه بد کردم گناه خود نمیدانم
چه مستوری بتاب مهرم ای خورشید مه رویان
که غیر از سایهٔ لطفت پناه خود نمیدانم
خریداری بنقد عمر جان خود نمی دانم
هواداری بکویت غیر آه خود نمی دانم
امیدم از تو بسیارست شاه من چو میدانی
که جز خاک درت امیدگاه خود نمی دانم
گنهکارم نه پیش یار نیّرم لیک بر رویش
گناهی جز نگاه گاه گاه خود نمی دانم

از باد شد آن طرهٔ طرار پریشان   تا شد بهوا نافهٔ تاتار پریشان
در سایهٔ شب جمع شود پرتو خورشید   هرگه شود از کاکل او تار پریشان

هرگز نکنم گرمی عشق تو فراموش
بنوشته بدل داغ تمنای تو گردم
بنمای رخ زیبای تو آئینهٔ عالم
هر سو که بگردم تماشای تو گردم
روم از طرف روی دلارای تو بیدم
هند از هوس زلف چلیپای تو گردم
چون سرمه شود گرد کف پای تو بخرم
گر دولت آن نیست که همپای تو گردم

عمریست مبتلای بلای تو بوده ام   رسوای عالمی ز برای تو بوده ام
پیوسته در کمند بلای تو ام اسیر   تا بوده ام اسیر بلای تو بوده ام
هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام   هر جا که بوده ام برضای تو بوده ام
هرگز خلاف رای تو کاری نکرده ام   تا بوده ام موافق رای تو بوده ام
مجنون عشق حلقگلهٔ موی تو گشته ام   مفتون زلف غالیه سای تو بوده ام
گفتم چرا به مجلس اغیار بوده؟   خندید و گفت بهر هوای تو بوده ام
بدرم فدای خود بدعا خواست بهر تو   بعدی که در دعای بقای تو بوده ام

نگارا غیر تو یاری ندارم   بجز فکر وصل تو کاری ندارم
چنان اختیار وفای تو کردم   که دیگر بخود اختیاری ندارم
ز عشقت مرا اختیار تمامست   اگر پیش تو اعتباری ندارم
ز بدنامی نیست اندیشه ورنی   ز رسوائی خویش عاری ندارم
اگر از تو پرسند تعظیم بدرم   بگو مثل او خاکساری ندارم

چون بر بدن نقوش یکتائی تو دیدند
در پردهٔ سوخت مردمک دیدهای من
ترسم که چشم خویش بیکتائی تو دوخت
از دل کشید رشتهٔ جان بهر دوختن

چو گرد باد روم سوی آستانهٔ او | پای نهاده بگردم بگرد خانهٔ او
بآن امید که روزی گذر کند بسرم | هزار سال نهم سر بر آستانهٔ او
بگرد خانهٔ او در دمی که خاک شوم | کنند خاک مرا هم بگرد خانهٔ او
چنان زبانه زد از سوز سینه آتش دل | که سوخت خرمن عمرم ز یک زبانهٔ او
کبوتر حرمش گر شود حوالهٔ من | بقسم خویش کنم فکر آب و دانهٔ او
جوانهاش که برگرد او همی گردند | نه از هزار جوانست هر جوانهٔ او
ز سوز سینه چو ترسم سخن کند پیداست | نشان داغ دل از حرف عاشقانهٔ او

همیشه درد و ملامت کشیده‌ام از تو
بلا و محنت بسیار دیده‌ام از تو
رسیده‌است بسی نامرادیم ز رقیب
اگر دمی بمرادی رسیده‌ام از تو
بهار حسن و جمالی ولی چه سود که من
بعمر خود گل وصلی نچیده‌ام از تو
وفا و مهر تو هرگز نمیرود ز دلم
اگرچه مهر و وفائی ندیده‌ام از تو
ز بزم عیش و فراغت رمیده چون ترسم
بکنج محنت و غم آرمیده‌ام از تو

عمر از پی نگاه تو خواهند مرده‌ان   من جان خویش میدهم از بهر یک نگاه
بدرم که در وفا ز سگان کمین تست   او را بخوان بسوی خود از لطف گاه گاه

تا عکس خط و لعل تو در جام فتاده
سر عکس هلال و شفق و شام نداده
غلطیدن آن چشم سیه در خم مژگان
چون آهوی مستی است که در دام فتاده
در نقش تو خد و زلف بنان زلف و خد از
پیوسته بهم چون الف و لام فتاده
تا نقش خط از مصحف روی تو برآمد
بس فتنه که در حلقهٔ اسلام فتاده
ایام پریشانی من از سبب زلف
در رنگ پریشانی ایام فتاده
نام ورع و زهد مگیرید که بدرم
بی شید و خرابی و بدنام نداده

ای که در کوی وفا جانانهٔ من بودهٔ
همدم و همصحبت و همخانهٔ من بودهٔ
چون پری پیش نظر هرگه که ظاهر گشتهٔ
وحشت افزای دل دیوانهٔ من بودهٔ
خانه در خلوت سرای سینهٔ من کردهٔ
همچو گنجی ساکن ویرانهٔ من بودهٔ
گه من از روی محبت بوده‌ام در خانه‌ات
گه تو از راه وفا در خانهٔ من بودهٔ

من کشتهٔ غمان دل از دست دادهٔ   از دست دل براه غم از پا فتادهٔ
دیوانه وار در کمر و کوه گشته   بی اختیار سر به بیابان نهادهٔ
هم چشم جان بصورت جانان گشودهٔ   هم خون دل ز دیدهٔ گریان گشادهٔ
تا دیده عمر دیدهٔ غمدیده ساغری   ناخورده بعد خون دل زین بادهٔ
گاهی چو شمع زآتش دل در گرفتهٔ   گه چون فتیله در دل آتش فتادهٔ
هم خارها بدیدهٔ پر خون شکستهٔ   هم داغها بسینهٔ محزون نهادهٔ
تیرم ز تیر اشک و بسیار داغ غم   هرگز نگشته‌ام کمی یا زیادهٔ

داغی که بزیر لعل ز بنگاله نشسته
زخمی است که بر برگ گل از ژاله نشسته
از شور غم عشق سویدای دل من
چون داغ سیاهی است که بر لاله نشسته
گرد قمر آورده مگر مخمل سیمین
تا ماه شب چارده در هاله نشسته
آن خال سیه بر طرف آهوی چشمش
چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
بینم که خموشست جدا زان گل رخسار
چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

جسم لطیف او به پیراهن سیاه   باشد میان ابر سیه روشنی ماه
آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن   تا سر کشیده یوسف مصری ز قعر چاه
دیدم فروغ آن بدن از پیرهن بلی   طالع نمود روز سفید از شب سیاه
مه با تو مستفید نشود آفتاب هم   چون نیست در کمال جمال تو اشتباه

شدم من از غم زلف نگاری　　شده روزی پریشان روزگاری
اسیری دردمندی بی نصیبی　　غریبی بی کسی بی اعتباری
ز بند غربت هستی خلاصی　　بخاک پستی افتاده خواری
بدارار ملامت دردمندانی　　ز ارباب سلامت بر کناری
عنان اختیار از دست داده　　ز دست عاشقی بی اختیاری
گرفتار دل دیوانهٔ خویش　　ز سودای سر زلف نگاری
نزن در حد کوی کسب ندرم　　غریبی نامرادی خاکساری

تا رفیقان ستمگر آشنائی میکنی
ور غریبان بلا پرور جدائی میکنی
از سگان خویشتن بیگانه میسازی مرا
این که با هر کس خیال آشنائی میکنی
هست از بالاتر بدتر بد آموزان تو
از تو نبود این که میل بیوفائی میکنی
در نهانی باده می نوشی بیاران دگر
پیش ما اظهار زهد و پارسائی میکنی
بدرما در ملک صورت پادشاهی نیست خوش
خوش بود گر در ره معنی گدائی میکنی

خوش آنکه بما یار دگر نهل نشدی　　سختی ز میان دور کنی سهل نشدی
نهل آمده و بهلا و حریفان دگر را　　نهلاو که تا در بر ما بنشینی
نامانشستن جان کسی کاهل وفائم　　سهلست که با مردم نا اهل نشینی

تا بآخر آشنای خویش دانستم ترا
تنگ چون کردم نظر بیگانه می بودهٔ
گفتم از عشقت برسوائی شدم افسانهٔ
گفت نیرم شکر کن افسانه می بودهٔ

شدی یارم و لیکن شیوهٔ یاری نمیدانی
دلم بردی ولی آئین دلداری نمیدانی
ترا زان از گرفتاران محبت نیست پروائی
که هرگز محنت و درد گرفتاری نمیدانی
ز تو بر خوی من آئین دلجوئی نمی آمد
که میدانم بجز رسم دل آزاری نمیدانی
هزاران خوبرو هر سو اسیر خویشتن داری
ولی هرگز طریق خویشتن داری نمیدانی
بعرض حال خود بد نیست گفتار تو ای نیرم
اگر مثل حریفان خوب گفتاری نمیدانی

دلا گر غم دلشادی نداری   اگر خضر رهی که جانی نداری
اگر سینه‌ات لاله سان چاک نبود   ز داغ محبت نشانی نداری
ندانی باسرار خوبی رسیدن   اگر عشق زیبا جوانی نداری
نداری ز سهم سعادت نشانی   اگر میل ابرو کمانی نداری
دلا گشت مشهور اسرار عشقت   ازین خوبتر داستانی نداری
چه شد حالت ای بلبل زار کامشب   چو شبهای دیگر فغانی نداری
به نیرم نظر کن که در ملک معنی   چنین عاشق نکته دانی نداری

برحذر بودن آیی ازین تجربه نیّرم
تا چند میان غم و آزار نشینی

اگر با دردمندان یار باشی ز باغ عمر برخوردار باشی
ترا ای تازه گل نبود مناسب که دیگر همنشین خار باشی
بیاران موافق باش همدم چرا باید که با اغیار باشی
حسن لطف و احسانت عجب نیست که ما را مونس و غمخوار باشی
دوای سینهٔ مجروح کردی انیس خاطر افگار باشی
ازین خوشتر جدائی نیست نیّرم که دایم در خیال یار باشی

ای گل از بزم وصالت دور بودن تا بکی
وز تماشای رخت مهجور بودن تا بکی
شهرتی دارد که در پیشت قبولی داشتم
این زمان مردودیم مشهور بودن تا بکی
دردمندی بهر یک نظاره سرگردان ز دور
بیش نکردی ترا منظور بودن تا بکی
این که دلها را بدلها راه میگویند هست
بنده را محزون ترا مسرور بودن تا بکی
ای ز رویت دیدهای مردمانرا روشنی
دیدهٔ نیّرم ز تو بی نور بودن تا بکی

حرفی بتسلّی دل ما شاد نکردی
ما را بزبان قلمی یاد نکردی

6

علم و ادب از حلقهٔ اهل نظر آموز   حیفست که در دایرهٔ جهل نشینی
پدرم چو جوانی همه در کاهلی رفت   سودی نکند این چله که در کهل نشینی

ای که سر تا قدم صورت جانی داری
ورنه جانی تن و بعد مکانی داری
آدمی عاشق خویشست که در صفحهٔ یار
زیر هر نکته دو صد راز نهانی داری
پیش روی تو عزیزان جهانند غلام
خویش را از چه سبب یوسف ثانی داری
بلبلا نامهٔ شوقی چو گشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهای زبانی داری
نیرما بندهٔ آن خسرو خوبان شدهٔ
گرچه از شاه جهان رتبهٔ جانی داری

هر لحظه روی پهلوی اغیار نشینی
یکدم چه شود پیش من زار نشینی
صد گل شکفد ای گل نو خواسته هر سو
یکدم که بهم صحبتی خار نشینی
صد بار روی جانب اغیار چه باشد
گر پیش من سوخته یکبار نشینی
آلوده نخواهم که شود دامن پاکت
حیفست که در دیدهٔ خونبار نشینی

بگلشن هر طرف کان سرو گلرخسار میگردد
دو چشمم از برای دیدن او چار میگردد

گشته در صحرای رسوائی علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

وصل جنت و دیدن روی زینت را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

سبوهٔ باده ز چشم سیهش معلوم است
گوشهٔ میکده گیری از نگهش معلوم است

تا چند نظر جانب اغیار توان کرد
در هر نظر آزار من زار توان کرد

در عشق نکویان دم تیغ بدندان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

تا سر زند بگلشن اندام سرفراز
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز

ای ز خورشید رخت عالم پر از نور حضور
ماه رخسار تو چون خورشید در عین ظهور

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران
ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی
بر یاد تو صد بار کشم ناله و فریاد
فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
آن لحظه که بختم بوصال تو رساند
فریاد برآرم که چه امداد نکردی
ای کرده فراموش ز غمخواری شیرم
حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی

ای روشنی دیدهٔ خونبار فلانی   ای خرمی خاطر افکار فلانی
بیطاقتم از درد جدائی چکنم آه   با صبر کم و محنت بسیار فلانی
شبها بدرت زاری من بیجهتی نیست   غافل مشو از حال من زار فلانی
بیمارم و افتاده بخواهش گذری کن   سوی من افتادهٔ بیمار فلانی
ترسم ز دل زار گرفتار بلا شد   رحمی بدل زار گرفتار فلانی

فردیات

ای که بی روی تو زمانی آرمیدن مشکل است
وه که نادیدن ترا دشوار و دیدن مشکل است

هست ذرات جهان آئینهٔ طلعت دوست
هر کجا مینگرم در نظرم طلعت اوست

آنچنان کز روی بد دورست جسمان خوبست
باد یارب جسم بد از روی نکوی تو دور

مقطعات

ایا رفیع مکانی که بار همت تو
فراز کنگرهٔ عرش آستان دارد
تو آن شهی که ز دل مدت دعای ترا
بجان خودش دهد هر کسی که جان دارد
فدای نظم تو هر لؤلؤئی که بحر دهد
نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
کواکب طرب و عیش هم رکاب آرد
مواکب ظفر و فتح هم عنان دارد
غبار کوی تو شد توتیا و دیدهٔ من
امیدواری ازین خاک آستان دارد
بچشم اهل صفا روشن است چون فانوس
کسی که ظاهرش از باطنش نشان دارد
نه پیش نور ضمیرت چو غنچهٔ لاله
چگونه داغ دل خویش را نهان دارد
همیشه تا فرح امن و حزن حادثه است
خدایت از همه احداث در امان دارد
زبان بشکر تو ترسم چگونه بگشاید
اگر چو سوسن آزاده صد زبان دارد

ما داغ عشق بر دل شیدا نهاده ایم
دیوانه وار روی به صحرا نهاده ایم

در دیده بجز نقش خیال تو نه بینم
آن روز مبادا که جمال تو نه بینم

عمریست که جان در شکن موی تو دارم
دل در گره جعد سمن بوی تو دارم

بیدل و دیوانه ام در گوشهٔ ویرانهٔ
کرده ام پیدا برای خود ملامت خانهٔ

دارم چنان امید که بینم لایزال
بار دگر نصیب کند دولت وصال

بر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

بخیال قد و بالای تو ای تازه نهال
به چنان زار و ضعیفم که درآیم بخیال

از وصل گلم خاطر مسرور نگشاید
گلزار چه کنم آرزوی روی تو دارم

عبید نقش‌بندی آنکه دانم   یاران ساکن کوی لوندست
پدر نقاش و مادر نقش‌بندیست   بدو معنی عبید نقش‌بندست

رباعیات

ای آنکه انیس خاطر محزونی   چون طبع لطیف خویشتن موزونی
ای یاد تو مونس دم زمانی هرگز   آیا تو بیاد من محزون چونی

ای آنکه بذات سادهٔ بیچونی   از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد   چون میپرسی که در فراقم چونی

ای یار لطیف طبع پاکیزه سیر   وی عمدهٔ اهل عشق و ارباب نظر
چون از رخ من نور حضوری طلبی   می آرمت از تیرگی هجر بدر

ای خسرو پاک طبع پاکیزه گهر   وی پاک نظر ترین ارباب نظر
از روی خودم نور حضوری بنما   تا آردم از تیرگی هجر بدر

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را   وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را
خوش آنکه بسجدهٔ عبادت سازی   وا رسته ز قید رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس   وی در همه حال رازدان همه کس
ای ذکر تو بر سر زبان همه کس   وی نام خوش تو حرز جان همه کس

رهی دانی که می بندم جهانی بتو راجع ز اطراف و جوانب
بود در حفظ مراتب بی نظیری چه داند غیر تو حفظ مراتب
نظیرت گر نویسد کاتب دهر بماند از قبیل سهو کاتب
بود پرورده لطف عمیمت خلایق خواه حاضر خواه غائب
مناصب گرچه افزون بود ازین پیش ترا از جمله اعیان و اقارب
بود اکنون بالطاف الهی مناصب بر مناصب بر مناصب
مبارک بر مبارک بر مبارک مناسب بر مناسب بر مناسب

ای خواجهٔ که از پی جاه و جلال خوش
بر مال بیوها و یتیمان کنی طمع
تا عَزَّ مَنْ قَنَعَ شده نقش نگین ترا
دارند اهل فقر ز دست تو صد جزع
غیر تو چون ز خواری اهل قناعتست
آن به که بشوید نگین عَزَّ مَنْ قَنَعَ

شه مهوشان مهر دلخوش که آمد دل من ز رویش خوش مشوش
چو از نظر پاک و حسن عقیده بدرویشی اخلاص خود یافت نقش
بصد دلخوشی کرد بابا نصیحت پی نقدش گشت تاریخ دلخوش

گر تو خواهی که بمطلوب رسی یار عزیز
ساده بین باده بنوش و لب محبوب ببوس
ورنه تو بهر نبرو بر سر سجاده نشین
عرش کی فرش بزن بانگ برآور چو خروس

گر در طلب معرفت خویش شوی
باید که شب و روز یک اندیش شوی
درویش مکمّل اهل طلب است
درویش طلب باش که درویش شوی

رخسار تو مرآت صفا خواهم دید در وی همه انوار صفا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدی اما بچه تدبیر ترا خواهم دید

ای مخزن اسرار الهی دل تو وی مهبط انوار دل مایل تو
چون مردم دیدهٔ جهان بین بادا در دیدهٔ اعیان جهان منزل تو

ای واقف راز آسمان دل تو وی کاشف اسرار نهانی دل تو
با سوخته سینه لبی رحم که هست سرچشمهٔ آب زندگانی دل تو

ای چرخ زبس بگوهرت گشته صدف در بندگی تو پادشاهان زده صف
ما را شرف از لباس پوسیدهٔ تست آنرا که مشرّف نکردی چه شرف

در شهر اگرچه کوی و بازار خوش است
اشجار مفرّح است و انهار خوش است
چون یوم خمیس است و هوائی است لطیف
امروز طواف شهر انصار خوش است

ای قبلهٔ عاشقان شیدا در تو صد روح فدای لعل جان پرور تو
آن شمع منوری که ارواح قدس گردند چو پروانه بگرد سر تو

ای در دلم از هر خم زلف بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هرچه نظر کنم مانند تو نیست مانند تو کس ندیده بی مانندی

ارباب وفا بلند و پست ایشانند
از جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
هست ایشانند[1] و هرچه هست ایشانند

از خمر طلب نشان هر امر که هست
در خمر طلب نیست چه هشیار و چه مست
گر واسطهٔ سرشت ما خمر نبود
خمرت چرا گفت خدا روز الست

جمعی به معارف حقایق مشهور جمعی ز سر کوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از هر دو جهان کرده عبور هر طایفه را نوع دگر کرده ظهور

---

[1] Badaoni gives—

میدان یقین که هرچه هست ایشانند

THE TURKI DIVAN

I

ای صنعینگدا مستانه کوزونگ مظهر اسما
کونکلونگ باری ذرات جهان عینیدا پیدا
امطاردا هر قطره توری حسنونگا ناظر
اشجاردا هر برگ تیلی حمدینگا گویا
کون چهره سی مهرینگ نوریدین بولدی منور
تون طره سی قهرینگ بیلیدین بولدی مطرا
بلبل بولوبان گل کبی رخسارینگا واله
پروانه بولوب شمع صفت حسنونگا شیدا
زندانه قدینگ جلوه سیدین قیده دا وامق
مستانه کوزونگ عشوه سیدین غمزده عذرا
اول لعل شکر خاییله مفتون سنگا شیرین
اول حسن دلارا بیله مجنون سنگا لیلا
خوبان وصالینگ تیلیدان سرو خرامان
حیران جمالینگ بولوبان نرگس شهلا
بیرسا لبینگ جرعه سیدین باده گلگون
بر لمعه نورونگ پرتویدین لاله حمرا
بلبل تیلی دیل املای دیک وصفینگا ناطق
نرگس کوزی کور نرگسی دیک عینینگا بینا
یلدوز کوک ارا عین کرمینگ ایلادی روشن
گه ذره و خورشید گهی قطره و دریا

ای موی تو شام قدر و ابرو مه عید   وی چشم بد از رخ نکوی تو بعید
هرچند نشود گلّ خندان ابدا   خوش نیست ترا صحبت یاران جدید

ای زنده ز یاد من فراموشی تو   وی گشته فراموش وفا کوشی تو
صد مرده راعدم بکوری و کري   از دیدن و استماع سرگوشی تو

END OF THE PERSIAN DIVĀN

توشین لبیدین روح فزا بادهٔ رنگین
رنگین یوزیدین جلوه نما لالهٔ حمرا
هم باشیده اول سرو سعادت سایهٔ رحمت
هم کونگلومه اول مسک بولوب مایهٔ سودا
بدریم صفت اول شه لَوْلاکَ دگیل کدم [1]
مهری یوزیدین خلق قیلیب خالق اشیا
هم مظهر اسما دور و هم مظهر اسما
هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

II

خوش قد و خوش اندام یگیت [2] یار محمد
دلدار و دل آرام یگیت یار محمد
مذهبدا یاری ایل بیله بیر طور جهمسعان
مشربدا می آشام یگیت یار محمد
اول کامنی بیله قان توکار ایل کامنی بیرمای
خوبلار ارا خوش کام یگیت یار محمد
گل اسلامای و گلدی کورمای جو کوردی
گل روی و گل اندام یگیت یار محمد
هم طرّه سی دور پر شکن اول نوع که سنبل
هم چهره سی گلفام یگیت یار محمد

---

[1] MS points wrongly کدم

[2] MS points throughout بیکیت The correct reading must be یگیت, which is equivalent to the Persian جوان This poem is apparently addressed to a friend of the poet's, named Yar Muhammad

مستغرق بحر کرمینگ خسرو [و] درویش
پروردهٔ خوان نعمتینگ پسته و عنقا
بیرم ذاته توحید دیبان حالیگا مدح
الحمد لله تبارک و تعالی
تیر عزه عزّا بیله مین عزّه که ناگه

باروی توروبدی نته بیر مطلع غرّا
کونگلوم داعی داعی نیله اول نرگس شهلا
آسودا [1] سودا دور و آهودا هویدا
هم قامتی مسطور قیلیب سدره و طوبی
هم عارض پر نور قیلیب مکه و بطحا
هم جلوه دا رخسیده ملک مثل اسفل
هم رتبه دا مدرعه دنی پایهٔ ادنی [2]
شاهی دور و خیل و حشمی فوج ملایک
ماهی دور و خاک قدمی اوج ثریا
مهری اوزیدین نور کوروب دیدهٔ یعقوب
سوزی [3] سوزیدین طور تولوب مثل موسی
فقری بولدیدا خاک بولوب ملک سلیمان
لعل عمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
هم گل یوزیدین پرده گسا غنچهٔ خندان
هم سور گلیدین نغمه سرا بلبل شیدا

---

[1] آسودا locative of آسو another form of آس = the ermine

[2] The MS reads اولی which must be the copyist's error for ادنی

[3] MS reads سوی

IV [*Also in MS B*][1]

ای خاک آستانینگ اولوب مجمع رُسُل
جمع رسلغه مهر رخونگ هادیء سُبُل
سیدین تاپیب سعادت کونین الغ کیچیک
ای لطف بیرله تاپتی اتحاد جزو و کل
یوقدور نه نکته روضهٔ رضوانـــدا تازه سرو
ایداق که دهر باغیدا بورونگده تازه گــل
سیدینگ جهاندا اولغالی بولـــدی کائنات
توغمـادور امهات اناسی بیر انا اوغول
تاپماق محال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرآت حق تماشیدی صاف ایتمادی [2] کونگول
عاجز دورور کمـال صفاتینگدا کل عقـــل
قاصر دورور صفات کمالینگدا عقل کـــل
ای خواجه ایلا بیر نظرِ مرحمت نه بار
بیرم کمینـــه قوللارینـــگا کمینـــه قـــول

V

خاسیه گلگـــون قرا باخیدکـــدا لعـــلِ آبدار
شمـــع بیرله شعلـــه همدم دود ایله همره سوار

---

[1] MS B adds between lines 4 and 5 the following verse —

نافگمه رنگ مهرهٔ خورشیـــد ایرور ایلـــی
اول رنگ بولغـــای اطلس افلاک بولسه حل

[2] MS ایمادی

سرکسته بولوب عالم ارا تاپمادیدگ آرام
تا ـــار سنگا بیرام بیکیب بار محمد

III [*Also in MS B*]

حون الماس وبا کسیگا دهر دی نداف
حوس ىلاروی ده الادمی وطع نعلعاب
چوگان عقل و گوی فراست ایندگ دورور
عالمدا نحسی لدع ندله هر دم چمارسه آب
ـم اوقلاری دمن و سارىمعه سانحلمب
الدىن اوچوب جیما رعه تاپد ـ مس عصب مداب
ای قادر کریم و تا حیّ دوالحلال
ىدم تار مطیع امریدگا دراب کاىاب
حمدنگ توکاتماگای تدیدان بولسه[1] تا ابد
اسحار حامه بحر مداد و ملک دواب
توبکون تدا و حمدنگا داکر دورور نعیں
رقّاب حادعاه ادله رهگان سومداب
بر گسته‌لارعه مهرىدگ اولوب موحب عداب
سرگسته لارعه لطفوگ ایرور ناعب نجاب
ىدرم که کونکلی مقل دورور جهل زنگیدىں
بارب که فتح اتلکی بیله فعایدی اوشات[2]
معصود وصل دور انگا هجران بلاسیدىں
فوتعارعیل[3] ادی تنگورولاں معصدىعه باب

---

[1] MS A reads تپمادون لسه

[2] اوشالمق = to break open

[3] فوتقارمق = to deliver

بدوما طبع لطیفیغه ملالی بولماسون
سوز اوزاتما بیل دعای دولتیغه اختصار
تا جهان بولغای الهی ساتلیغ بیرله بولوب
یغکری دین یغکای آنگا هر لحظه یغص بیسمار

VI

بیله کوزی عمدین یادوان دورور کونگلوم
رفیق و همدم آه و فغان دورور کونگلوم
اگرچه جرم اساس وعدلاغه وفا قیلوری
وفاغه وعدلا قیلور دین خوشان دورور کونگلوم
بوا خو تاپمادی عشاق ایچره مجنون غه
جنون معامدلا هم داستان دورور کونگلوم
بلان کیبی چاقیپ ایپ تنگ همیشه بیل لاری دین
رقیب دیو صفت دین گران دورور کونگلوم
ترحم ایله که تیرم تنگ ایل صفت کوپدین
سنی تیلاپ تیغه تیغان و مان دورور کونگلوم

VII. [*Also in MS B*] [1]

تیغماسون آسیب تن سرو خرامانیم سنگا
ایسماسون باد خزان گلبرگ خندانیم سنگا
باشینگا اویرولسا [2] جان با تواندم نی عجب
چون تیلاندور صدقه بولماق با توان جانیم سنگا

---

[1] B adds between lines 4 and 5 the following verse —

توق سنگا خوشلوق بیلک لیک دین بی دل خوش لوق منگا
باشتورای ایدی خزین جانبیدی خانادم سنگا

[2] اویرولماک pronounced *uyrulmak* from an old Turkish work *avirmek*, to turn = to revolve around

هم قویاش یرله سعی هم تون ارا یوغمدیس سهیل
کوزگولور ییر آیدا کورسادگاج اوزین اول شهسوار
هم سعادت برجیدا تاپدی ماه و مشتری
هم تولوب تین آیدادی تور که بولمدیس آشکار
اوشبو شکل و شیوه بیرله چانکوم[1] میدان ارا
جلوه قیلغاچ باردی الیمدین عنان اختیار
ایستاما صبر و قراری همدمیم مین زاریدین
کیم منگا عشق ایلکیدین نی صبر قالدی نی قرار
بولورور عشاق ارا مین نی نوا تینگ بیدلی
خوب مینینگ یاریم کیبی عالمدا کیم تینگ یاری بار
دلبری بوسیم لبی سیمین تنی سنگین دلی
ناربینی مه جبینی سرو قدی گلعذار
کیم تورور اولکیم مین مسکین گدای مین ایتینگ
شهریار کام بخش کامیاب و کامگار
خسرو عادل همایون اول شه عادل که دهر
تارچه عالمدین ایتینگ آییغه ایلار افتخار
شاه جمجاه و سکندر حشمت و قیصر شکوه
خسرو رستم دل و سلطان خاقان اقتدار
اول که کمینه دی انگلاب لذت گفتار دین
مست لا یعقل بولور سوزلاردا عقل هوشیار
توسکالی کوز رزدی دین اول قویاش تینگ سردوی
رقص ایلار کونگلوم هوای مهرین ایلاب ذره وار

---

1 چانگوم = شهسوار من = چابکسوار من

IX

هر نیچه ای نیوا وصلینگغه لایق بولماسام

عشق اهلی بولمادیم عشقینگدا صادق بولماسام

ناتمامیس سندین مرادی اعتقادیم بولماسا

سین منگا بولغیل مخالف گر موافق بولماسام

عشق عالم فیدیندین بولدی خلاصیمغه سبب

نیتکای[1] ایردیم مونچه محنت بیرله عاشق بولماسام

موی که بیرم دیک بیراں دین حلوۀ حسنونگ کورای

هر نیچه ای نیوا وصلینگغه لایق بولماسام

X [*Also in MS B*]

کورونور گلگون پر اول سرو خرامان باشیدا

نامدادور شعلۀ خورشید تابان باشیدا

تا طلوع ایدکان بوباسی دور مشرق اوشتیدا

تا فتاب تاپعان تدروی دور سلمان باشیدا

قامتی شمع شبستانیم دور و گلگون پری

شعلهٔ دور گویا شمع شبستان باشیدا

ساتجان پر حلوه بیر رخسینگغه میدان ساری کیم

سین کیلورسین دیب کوروم تورب اولدی میدان باشیدا

بن و رفتارینگغه کونگلوم آنچه مایل بارکیم

شوق هوای جلوۀ سرو خرامان باشیدا

کم اشماس تیردیم خیالی شعر بیرم باشیدین

کورگالی شعرندی اول شاه سخن دان باشیدا

---

1 *nitkai*, contraction of *nē itläi* + *ädim* = what could I have done?

بوندورور بالله ملالینگ ایستورگا طاقتیم
بیلماسون تاکه ملال آنگدر اوغاندیم سنگا
تا سینی بی تاب ایستیدیم بس پریشان حال مین
ولا که ظاهر بولمادی حالِ پریشانیم سنگا
هر جفا بولسه مینی بی تاب غم بولسون نصیب
بوندورور تابِ جفا خورشیدِ تابانیم سنگا
لعل رنگ وصفیدا نیّرم شکریدور آبِ حیات
صحتی نیرسون آلهی آبِ حیوانیم سنگا

VIII [*Also in MS B*]

یار دردی جانِ بیماریمدا بولغای کاشکی
جسمی آزاری تنِ زاریمدا بولغای کاشکی
گل بوریس کورگونچه رنج آستیدین بی تاب رنگ
بو تیکان بو چشمِ خونباریمدا بولغای کاشکی
رحمتی کیم اوندا دور کاش اول منگا بولغای نصیب
صحتی کیم مینده دور یاریمدا بولغای کاشکی
اهل جان نیکسی دی بدر تنحاله مجروح ایلکوجه
بو جراحت جانِ افکاریمدا بولغای کاشکی
ایدا بولغان درد بولغای مینده لیکن دردِ عشق
ایدکی یارِ جفاکاریمدا بولغای کاشکی
نیّرم اول آی نینگ هر آزاری حیاتی دور منگا
تا تیریک مین تنِ بیزاریمدا بولغای کاشکی

کونگلوم مرض حراریدین مضطرب دورور

یا خود بلای دور اول لب مینگون زلالیدی

آرمانیدا اولدوم آه نی بولغای ایدی اگر

بیر وادیلا کورسام ایردی مبارک جمالیدی

وصل ایحسانی بولمغاییدین یانارادیم

هر لحظه خاطریمدا اولوم احسانیدی

گر بیر بلا مرضدین ایدی زار حسیمه

جانمغه دور بلا ایدی یادمای وصالیدی

بس مشکل ایردی بو مرض ایکرا تیریلماکدیم [1]

گر سورغالی بیمارماسا ایردی جمالیدی

بیرم فراقیدینگ ایکرا مریض و ملول دور

خوش اول که دفع قیلسه وصالیدینگ ملالیدی

XIII

کوروم اوچادور تا کورا آلغای اثر آیدین

کونگلوم اوسادور [2] کیم آلا آلغای خبر آیدین

وه کیم نظریم اوتروسیدا جلوه گر آیرماس

اول کیم کوپارا آلماس ایدیم بیر نظر آیدین

لعلی اوتی گلگون سرشکیمنی قیلور تر

ظاهر بولادور قطرهٔ خون جگر آیدین

بیداد بیلا قیلمادی طوفان سرشکیم

کیم بیر یلمه کوک بولمادی زیر و زبر آیدین

[1] *tirilmak* = to be alive

[2] *üsmaq* = to grow in size (croître)

XI

ای جمیش جان آرا سرو خرامان غینام [1]
عمر گلستانیدا غنچهٔ خندان غینام
کورگا منی الماغان بیر نظری قیلماغان
کونگلوم آلیب سلماغان دلبر نادان غینام
هم اوزی نکتسی غینه هم کوزی یکتسی غینه
هم سوزی یکتسی غینه یار سخندان غینام
ای یوزی گل گل غینه وی ساچی سنبل غینه
ویلما تغافل غینه بولما پشیمان غینام
ای بنی چابک گینه وی لبی نازک گینه
وی سوزی اوترک [2] گینه وعده سی یلغان غینام
واسطهٔ دولت وصلینگ اگر بولماسا
محنت هجران ارا چقوسی بور جان غینام

XII [*Also in MS B*] [3]

دردا که یار سورمادی منی خسته حالینی
هرگز اسیتمادیم فرح افزا سوالینی

---

[1] In this ode the termination "*ghina*" or "*qina*" is a diminutive corresponding to the Persian *cha* "*ghinam*" and "*qinam*" are, of course, this diminutive *plus* the possessive personal pronoun "*am*" See my edition of *Mabani'l Lughat* pp 120, 121

[2] *utruk* = a lie Zenker under the word اوتروک falls into a curious error He says L T (i e, *Lughat i Turk*) gives فروغ and says consequently that *utruk* = *Glanz* or splendour —I presume فروغ is merely a misreading of دروغ

[3] MS B adds between lines 1 and 2 the following verse —

نماری سوزار و الدین منفعل الکن * من هیچ بیلمادیم سبب انفعالینی

and between 3 and 4 the following —

عمروم توباشی بولسه معارن زوالیغه * یارکه کورمادین قوباشیم دیگ زوالینی

سیـــں بولعالی مىطـــورمه و مهـــرعـه هرکز
بوسمـاس دظـــرىم حواله ادـــاں حواله ادىادمـــه
سىـــدىں حدـــوم بولعـــالی حقّـــا ده اورىدىں
بوىلور حدـــرىم حواله ادـــاں حواله اىدـــادمـــه
بوں سیں چه کیسی سوگولوک ادل ادحره که بوىلور
سىـــدىک سدـــوریم حواله ادىاں حواله ادـــادمـــه
ىدـــرم کیدـــی ىکساں کدحه دور زلف و بوروىکـــدىں
سام و سحـــرىم حواله ادـــاں حواله ادـــادمـــه

XVI [*Also in MS B*] [1]

بوىتورور عالم ارا عسق اهلـــی دىک ىدـــام ادل
کام ناپمای دوسـت ىیں حلق ادحرا دسمں کام ادل
گاه ىرم عدسی دوراں آسـی دىں فورعالیـــت [2]
گاه صبح وصلی هحـــراں طلمدـــی دىں سام ادل
گه فوىوىدىک [3] عم بیـــاباىیـــدا سرگرداں اولوب
تاپمـــاعاں بیـــردم [4] فـــرار و کـــورماگاں آرام ادل
گاه مححوں دىک حلوں اىراطىدىں بیحود بولوب
حاطریعـــه بیتمـــاگاں آعاز ادلـــه ادحـــام ادل
گاه کثـــرت وحسـدـــی اىراطىـــدىں دىـــوانه وار
حلق ارا ظاهر قىلىـــب هم کفـــر و هم اسلام ادل

---

[1] P adds between verse 1 and 2 the following line —

گاه باری عدر ىبرله بادهٔ عسرت ادحدب + دم ىدم حوباں حسوں الاکاں آسام ادل

[2] قورعالماق = to be perturbed

[3] *quyun* = گردباد, whirl wind

[4] MS A reads wrongly هردم

بیـــرم که سراغ ادـــلار ادی اعری بســـالی

لعلنگـی سوروب [1] بولدی سوری مختصـــر آددس

XIV [*Also in MS B*] [2]

من زارغه سیندنگ دـه بیـــر یار تاپیلمـــاس

سن زارغه مندنگ دـه بیـــر زار تاپیلمـــاس

کوب زار سنـــگا بولـــدی گرفتـــار و لیکـــن

مندنگ دـه دیـــر زار گرفتـــار تاپیلمـــاس

عالمدا دیمکیب کوب تاپیلـــورلیک سنینگدیک

بـــرحم و جفـــاجـــوی و دل آزار تاپیلمـــاس

ولا ولا بولی‌سور دور که کونکول اسراماغ انجـــرا

حسن اهلی ارا سین [3] گبی دلدار تاپیلماس

ایلـــدین طمـــع مهـــر و وفا ایلاما بیـــرم

چـــون عـــالـــم ارا یار وفادار تاپیلمـــاس

XV

ای بیخبـــرم حواله ایدـــان حواله ایدـــامـــه

کوندی جگـــرمم حواله ایدـــان حواله ایدـــامـــه

گرچه گذرانمـــگ بون منـــگا بالله که سندـــدن

شوق بوزگذرسم حواله ایدـــان حواله ایدـــامـــه

تور منـــده کوز و زلفـــونگ ارا جنس تاپیلمـــاس تور

ای منـــده گوزـــم حواله ایدـــان حواله ایدـــامـــه

---

1 *sunup* from *sunmaq*, to stun

2 B adds between 2 and 3 the following verse —

ای رب منگا طالع برگشتـــه دوروز کدـــم * سرگشته بولون موبچه بدلاغ یار تاپیلماس

3 MS A reads wrongly من

XVIII [*Also in MS B*]

اردین که مهرینگ آرایغیدین بیقرار مین
هر لحظه آه و ناله دا بی اختیار مین
مین زار بیقرارغه رحم ایت که متصل
عشقینگدا بیقرار و فراقینگدا زار مین
مسکین و خاکسار و غریبغه رحمی یوق
مسکین مین و غریب مین و خاکسار مین
یارمدا [1] یار خاطر اینماس غریبلیغی سی
چون هر بی آنّه نور منی یور انچه یارمین
دائم جنون و خلق ارا مجنون چه شهره بولدم
رسواللغم بی غیب که دیوانه وار مین
بولماقده گرچه معصیتیم بر کمال دور
اما کمال عفوینگدین امیدوار مین
یوق جهاندا هیچ کیشیگا قویماس اعتبار
تاپسام حبیب حضرتیدا اعتبار مین

XIX. [*Also in MS B*] [2]

پری رخا یینه قایتی [3] هوا قیلیب بارا سین
که تیلیمه‌لاری عجب بی نوا قیلیب بارا سین

---

[1] یارمدا = دربارهٔ من in respect of myself

[2] MS B adds between lines 1 and 2 the two following lines —

وفاں که اوق کیمی تاشلاب یراق وصالینگ دین
فراق ایلکیدا فیدیمی یاقیلیب بارا سین
کونگول سینیقور و یوق طاقت چقالیکی ن
شکسته کونگلومغه جانا جفا قیلیب بارا سین

[3] *yina qaitı* = anew ارسر لو

کاه وحدت باده سدس باردت اراده حامدس
نور سومان حمسدعه حام اىلاكان انعام ادل
عسق امليدس مست و ندهون لوں عحب سودور كه دار
سوں نرمیدا سپهر اوداحدس اىدكان حام ادل
پحده نول ايرم نيسيگا عسق اودی سورس داما
كدم دو اونعه كونگاىدىگدی داور اىدماس حام ادل

XVII [*Also in MS B*]

نیچه هجران عمیدس داله و فریاد فلای[1]
حاصلِ عمرىی فریاد اىله ىرىاد فلای
ىىحه كور لوحیدا ىصوىر ايىىىان صورىىدى
ىمدىم حاطر ایىگ كورماكدىن ساد فلای
ىىحه وصلىدى ىىلاب هحریدا حورسىد ىولای
نیحه امیدى ىىله حادیمه ىدىاد فلای
نیحه عرب ارا ىىكس لیک اوتی ىىوله كوسوب
مانمى لار كیدى اور حالدمه فریاد فیلای
ىىحه حالمعه ساعىماسلىعىدیں اوب توسوىان
آتى ىىصرلیعىمدس كويىوب داد فیلای
نیچه عسقدا نوروب صبر و سلامت وطىس
ىىحه اىدوه و ملامت اوىس آباد فیلای
نیحه رلعمه گروىار ىولوب زار ىولای
گیل كه اوردى ىو ىلا فیدیدس آزاد فیلای
ىدوما بار وفا رسمعه معىاد ايماس
امدی حالىمدی حفاسی ىىله معىاد فیلای

---

[1] MS B has throughout امادس instead of فلای

هر کیم نظرغه جلوه تاپدینگ هزار حسن
قیلما رقیب منزلینی جلوه گاه یار
عاشق نه اعتقاد کیراک سرمه دی پاک
گر فی المثل حقیقت ایرور عشق با مجاز

XXI [*Also in MS B*]

لطافت ایلگالی اول [1] سرو خوش خرام قیلیل
کورونمکی ایلادی فان فاش بیله تمام قیلیل
بری رخوم انه فالشیع کورومدا قیلدی مقام
که حسن اهلیغه ربدا دورور مقام قیلیل
مدام عارض رنگین لیغی چاغیر دین ایماس
که هیچ سورلی نو رنگ ایلاماس مدام قیلیل
اگرچه حسن ایلسی دور هام دین قیلیل بورلوک
ایرور همیشه یورونگ عکسی بیله هام قیلیل
بلیب سپهر عدم فان باشیغی دوکار بیرم
سعی ایماس که ایرور هر بهار شام قیلیل

XXII [*Also in MS B*]

بادة [2] کیم ایچتیم اول شوخ ستمگار ایلکیدین [3]
یا جفاتیم بار دورور کنعیبیم یار ایلکیدین

---

1 MS A wrongly ای for اول

2 MS A reads بارده

3 The following example of this idiom is given in the *Sanglakh* under the word ایچ

شعر ایلکیدا کی ایچادورگان اباغ آسلی آنگا بیردی که آلدی ایچکیل
اول آلدی ایچکاندین سونگرا بوبوردی کیم اباغ تولغان ایلدکینگ نی بو حرفینگ
عه سورب *

وصال دولتیدین آیریب مینی ولا کیم
فراق محنتیغه مبتلا قیلیب یارا سین
وفالیغ ایل ارا مین زاری ساعدسا بولور
چو ایلاریدکعه مینی آسا قیلیب یارا سین
صفای مجلسِ عشرت سنینگ حضورونگ ایدی
حضور مجلسیدین بی صفا قیلیب یارا سین
مینی بو محنت ارا نا رضا قویوب باردینگ
ولی رقیب نی اوردین رضا قیلیب یارا سین
بو طور قیلماغیل ای گل وفا طریقی اساس
که بلبلونگ نی اسیرِ بلا قیلیب یارا سین
ناریب نگاردنگ و نور سور ایله تاپیب بیرم
فراق خوفیدین اوتغه یاقیلیب[1] یارا سین

XX

ذم لطف و بر جفا دوروز اول سروِ سرفراز
خوشدور عنایت ایلاسا کونگلی کوب آر دی آر
سن غیر مجلسیغه درب وصلیدین فروغ
مین درد محنتیدا تاپیب هجر دین گداز
تا کی جفای هجر اله تشریفِ وصلدین
مین خاکسار بولغا مین و غیر سرفراز
هر ناکسی نی لایق صحبت دوروز سنگا
تا جنس ایل مصاحبتی دین قیل احتراز
شکر خدا بیلیب سین و عقلینگ کمالیدا
نحسی بیله یمان ارا بولماسنو امتیاز

---

1 *yaqılıp* = to be burnt

گه مهر ایله گداخته پاک عشق مدس
گه لطف الله نواخته عشق پاک مدس
بیرم نی بیل بله انگا خادم ودا دیمای
نور بدل بدله چو وال روحی وداك میس

XXIV [*Also in MS B*]

اول سوح دردی باعثی ملدیدک کردی
کوندوردونک ای سپهر مدس دردمددی
ن محمردا حسه کونگول پاره پاره سس
دمع کرید اوحون ندای اوره سددی
اول مد که حسن گلسددا بولدی سرورار
لطف انحرا پست ایلادی سرو بلددی
کورکاچ حصر زلال حیاتی ملور نثار
گاه بدسم اول سکر[1] سوش حددی
بدرم کمال مسرف اسرور برک سونه ویل
ناپساک حریف بیر بدحه دار لوبددی[2]

XXV [*Also in MS B*]

ملماعدل ای سوح سرکس موبحه نی بروانلیع
بدر مسک رادم دیله بول تا بکی[3] حوں راندمع
عم بونی مان بعلارم[4] سک محسنین کودگلوم بیلور
کرچه کورومگا کورولماس موبحه حوں پالانلیع

---

[1] Thus in both MSS but شکرس would be a better reading

[2] This line neither scans, rhymes nor gives sense!

[3] Persian '*tā be key*?' *Cf* line 6 *tā key*

[4] *qān yighlamaq* = to weep tears of blood

ایلکیمه آلیب آیاغ باردم ایلیکدین [1] بیر یولی [2]
پاتراغ ایچ دیب جون اسارب قیلدي اظهار ایلکیدین
شیشه یانکلیغ مان توکوب ساغرکیدی قاندور ایچیم
تا بلوندور شیشه و ساغر نمودار ایلکیدین
کورمادیم ایلکنگا هردم ایل کوزی توسماکنی دیب
یار دورور قانلیغ کوزوم بدوسته جونبار ایلکیدین
مست لا یعقل بولور ایرمیش تمام عمرنده
بیدلی کیم جرعهٔ نوش ایتسا دلدار ایلکیدین
وه نیچوک مین عمرلار مست اولمایین ای دوستلار
کیم ایچیب مین میلار اول شوخ جفاکار ایلکیدین
بدرم اول دوْر اوتّی و اولتوردی بو حسرت مینی
کیم بله بر جرعهٔ نوش ایتمادیم یار ایلکیدین

XXIII [*Also in MS B*]

ای کیم همیشه درد و غمینگدین هلاک مین
دردینگ ایستکالی دی بلا دردناک مین
گه هجر قراقینگ ایلا دلفگار اولوب
گه تیغ اشتیاقینگ ایلا سینه چاک مین
گاهی قیلیب هوای وصالینگ تاپیب حیات
گاهی چکیب جفای فراقینگ هلاک مین

---

1 *ilikdan barmaq* = از هوش رفتن

2 *bir yoli* = دفعةً straightway

3 *patragh* quickly, quicker *ilki* not *ilik* cf also V lines 4 and 5 *ilik* can become *ilki* in contraction lit, see my edition of *Mabani l Lughat* p 129

نی تانگ [1] گر عمر بیوله همدم اولسه اول گل رعنا
جهان باغی ارا چون بیر گل بیخار بولماس مدی
بو قاتلا [2] بیر پری بیلنگ عشقیدین کوپ زار سدی تیرم
سیدی هرگز بیراو عشقدا مونداق زار بولماس مدی

XXVII [*Also in MS B*]

خوش اولکیم سرو نازیم رحم قیلغای بی نوالارغه
بیچوک کیم پادشه لار مرحمت ایلار گدالارغه
اگر اول شاه خوبان لطف ایله بولسه خریدارم
گدایی مین که استغنا ساتار مین پادشالارغه
لطافت لیغ بیگیلار عمر تکلیغ بیوفا دور لار
مینینگ جانیم دور اولکیم اوخشامایدور بیوفالارغه
دمی کیم نازایله انکی لبی وصفین ادا قیلغای
مسیحا بولسه هم جان بیرگای اول نازک ادالارغه
بلالار دور مینگا اول کوز بیله زلف و قد و کاکل
بلالیغ کوی ایدی کیم اوچرادیم موندایغ بلالارغه
یوزین کورساتتی و کونگلوم آلیب یاشوردی [3] رخسارین
که موندین سونگ کونگولنی بیرماگای مین دلربالارغه
گدای بی نوا دور بیرم و یولونگدا خاک اولغان
طریق مهر ایله کامی گذر قیل بی نوالارغه

---

[1] *ne tang* = what wonder ? [2] *bu qatla* = at this time
[3] *yashurdi* = پنهان کردن to hide

بىسىـــكاى هرگر ىكلّمـــدا لــب حاں ىحسىهـــه
هر ىىىحـــه ىىلسا مسىح الفـــاطى روح افرالىـــع
ىور ىدلـــه رلفى هواسىدىك ىرح ىحىس اولماعاى
ىىچه كيم ىىلعاى ىســـم ىمـــح عىىرساىلىـــع
ىا كه ىوعدى احىـر دولـب سعـــادب ىرحىـــدىں
ىىلمادي ىىـر كوكـب اول آىدىك حهـاں آرايلىع
چوں ىاىىلماس ىىـــر گل ىىىحـــار عالم ىاعىـــدا
ىاعىاىلار ىا كى اىىـكاى لار چمـــں پىـــراىلىـــع
ىدماگدلى ديرم كه ىى پروا دور اول سلطـــاں حسں
پادشه دور ىىعىـــب گر ىىلسه ىى پرواىلىع

XXVI [*Also in MS B*]

ىىىىـب اى ىارىں مىـــدىں ملاىىگ ىار ىىلمـاس مىں
ىىـدىں ىا رب ىىىىـب ىـور كوىگلـوىگا آرار ىىلماس ميں
ملالىدگ ظاهر و ىىلمـــاى ىىب حاں ىىى آعرىمـــه
ىىحوكـب حاں اىلىايں گر ىىلماساىك اطهار ىىلماس مىں
كيرىــب ىسمں سوريگا ىوسـب ىيلماى سىں مىدى لىكں
حدا حاصر ىورور مىں سىدىں اوزگا يار ىىلماس ميں
دى ىىلدىم ىى حطا واوع ىولوىدور ولا ىى سور ىىـب مىں
كه سور ىادماس [1] مىـــگا اول لعل سكّـــر ىار ىىلماس ميں
هوس ىىلدم ادى ىوس كورماك اما توشدا كورگاى مىں
جو هركىر ىوسدا هم ىحىدم كورں ىىـدار ىىلمـــاس مىں

---

[1] *suz qatmaq* to make affectionate enquiries after a person

XXX

فغان که یار منگا یار بولمادی هرگز
ایدین خاطر افگار بولمادی هرگز
کیچک باشیدا گرفتارلار غمین نی بیلور
که هیچ غم غه گرفتار بولمادی هرگز
نی عیب فارغ اگر بولسه زارلار غمیدین
نگار او فراقیدا چون زار بولمادی هرگز
منگا مخالفت اظهاری قیلما کیم مینده
نگار موافقت اظهار بولمادی هرگز
نی عمر دور بو که بیرم خطا جیکیب عمری
عنایتینگغه سزاوار بولمادی هرگز

XXXI

نگارا بیر یولی مندین زاردین بیزارلیغ قیلما
منی محروم ایتیب اغیار بیرله یارلیغ قیلما
کونگول بیردیم سنگا دلدار دیب بیگری اوچون ای گل
مینینگ کونگلوم آلیب اغیار غه دلدارلیغ قیلما
منی قول لارینگ نی زلالیغیدین نیچه کیم بولمیش
مبارک خاطرینگ آزارلیق بیزارلیغ قیلما
منی اول گل غنچه‌دین فالار بودوب زاریمنی فاش ایتمان
سینی ای کوز نیمیدم ایسه اوچون خونبارلیغ قیلما
رقیبا خاطریم آزرده دور هجران خراسیدین
درست ایدیب منی اغیریدا ناهموارلیغ قیلما
تیلاب دلدارلی زاری قیلور سنی منینگ ای یارم
بوروغدور خاطریم تینگری اوچون بو زارلیغ قیلما

XXVIII [*Also in MS B*]

یار سیز جانیمنی آلغان محنت هجران ایمیش
محنت هجران دیمانگلار کیم بلای جان ایمیش
خنجر هجرینگ سوی یوزونگ مهری ، لعلینگ هجرین
کوکراکیم چاک و یوراک یوز پاره باغریم قان ایمیش
کام لعلینگدین وصال امیدیدا دشوار ایدی
دوزخ هجران بیرمالک فراقینگ شامیدا آسان ایمیش
بی بلا دور کیم خلاصیم یوق زمانی هجریندین
قسمتیم گویا ازل دین محنت هجران ایمیش
بی سر و سامان دیدان بابرم دی ای ناصح انگا
پند بیرما کیم انگا پروای سر و سامان ایمیش [1]

XXIX

ای صباحو غیر بیرله آشنالیق قیلماغیل
آشنا بولغان یار ایلاردین جدالیق قیلماغیل
آشنالیغ یخشی دور لیکن یمان دور ایل بیلی
تیلگا توشکان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
بیوفالیغ گرچه حسن اهلیغه رسمی دور قدیم
سن اولارغه اوخشاماس سن بیوفالیق قیلماغیل
بی ادالیق دور وفا ترک ایلامک حسن اهلیغه
بیوفالیق دیرکیش ایلا بی ادالیق قیلماغیل
بابرا چون اغیارینگ دوشمن دورور یار آلیدا
کورسایب انگا اوزونگنی خودنمالیق قیلماغیل

---

[1] This line is unsatisfactory, but both MSS agree

XXXIV [*Also in MS B*]

باسـل لباس ارا اول سرو كلعـداريى كور
كوكول آجيلغو دىك اول دلكسا بهاريى كور
لباس ايدى باسـل سرو لاله رخساريم
بهـار موسمـدا طـروه لاله زاريى كور
گل اوررا سنبل سـراب كورماكان بولسادك
بوردا بيـر ايحـدا زلف مسكـباريى كور
كهـى قـرار ناپار دمعـرار عسـق ولى
قرار تابمـادى هرگز بو بيعـرار بى كـور
اگرچـه زار و گرفتـار كونكـوردور بيـرم
عجـب بـلاعه گرفتـار دور بوزاريى كور

XXXV [*Also in MS B*]

هر سور كه عرض گو ديسـه ابى نار ايلـامه
ارباب عـرض سوزيـگا زنهـار ايـلـامـه
گر ايلسا طاهر ميـلادور عسقيـى ايلـگا
بالله كمسيـگا قيلمـاديم اظهـار ايـلـامـه
هردم سنگا بور سوز منى محروم دس ايليب
هر سوردا ايليدك دور عرضى نار ايلـامـه
بالله كه اعتـار سورى نارحه عـرض دور
مندىن سنگا بير سور ديسا اعتـار ايلـامـه
هر بيچـه جفـا كورسه وفا تركى قيلـور مو
بابرم كه بيلـور اوزيى وفادار ايلـامـه

XXXII [*Also in MS B*]

سروی که لطف باعدا یارك دیهالی یار
یارك دیهالی ایدیگ دی بلا اعدالی یار

ودی بله املدی تحمل مباسور کونگول
یارك جمالی یارو دی یارك جمالی یار

گل دیدگ که نور تحملی بار حسن باعیدا
اول گلدی کورگالی بوردی انفعالی یار

دیدم که بیرگا ایماعی دیدگ احتمالی یوق
یایب دیسم ایلادی کیم احتمالی یار

نیرم که جورده ندلیع ارا موسکاف ایرور
اعری بیله بیلی سوریدا مثل و مالی یار

XXXIII

جان تابدی اعتدال ندیدگ دیلك دیهالدین
یا رب تجاور ادلامasون اعتدالدین

اول ندل تجلیدا جمالی بولوب کونگول
آیدیگ جمالی حیقمادی هرگز حیالدین

هر کیم که بعد و ورب حکایتی ویلدی ربع
عمگدین و ساد بولمادی هجر و وصالدین

ویلسادگ جمال شاهد عیبی کورارگا جهد
جهد ایلا منقطع بولاکور جاه و مالدین

نیرم جدب ویلمادی جالیدگعه الدعاب
بولعای مو هدم جال بمادراع بو جالدین

XXXVIII [*Also in MS B*]

جان شکرین آن لعل نکته دانینگ صدقه سی
ولا نی بیر جان بلکه یوز جان بولسه آنینگ صدقه سی
سین داغی بیر نوش لب غنچه‌دا میدینگ زار سین
زار کونگلومگا ترحم ایلا جانینگ صدقه سی
دیدینگ اوترولما یاشیمغه کیم روان مین بیله گا
سین روان بول مین بولای سرو روانینگ صدقه سی
هم خضر سوی لب جان بخشینگا بولسون فدا
هم مسیح الفاظ جان بخشی بیانینگ صدقه سی
بیرم اولما تلخ کام از جان شکرین بولماسا
جان شکرینگ تک شکرین زبانینگ صدقه سی

XXXIX [*Also in MS B*]

ای کونگول مژده کیم اول سروِ خرامان کیلادور
یادیگی یاشیدین بیز افسرده‌م ارا جان کیلادور
نیچه کوروم اوچادور یادلیغ اشکیدین توکوب
مگر اول مردمکِ دیدهٔ گریان کیلادور
یالادور کونگلوم و تیترانمغه [1] توشمیش تن زار
ظاهرا دم بدم اول فتنهٔ دوران کیلادور
نیچه بو شهرده آنینگ عجب دور که بو کون
اول که یار ایردی کونگول ملکیدا سلطان کیلادور
گرچه کوب درد چکیب اولگالی ییتیم غمدین
شکر لله که یاری دردیمه درمان کیلادور

---

1 *titratmaq*, to shake لرزیدن The form is causative لرزانیدن, but the meaning is here intransitive

XXXVI [*Also in MS B*]

ای سرو شمع مجلس اغیار بولماغیل
وی گل رقیق هر خس و هر خار بولماغیل
اغیار بیرله همدم اولوب خاتیم اورنادینگ
تنگری اوچون که همدم اغیار بولماغیل
مین چون غمینگدا زار بولوب منی خدای اوچون
سین نیر سری بوتوع دل آزار بولماغیل
بویور سری رخی که اینک زاری بولماغای
سین هم منگا نظر قیل و بیزار بولماغیل
بابرم چو بیلدینگ اینمی گرفتارلیق غمین
موندین باری کیشیکه گرفتار بولماغیل

XXXVII [*Also in MS B*]

تا تاپاسینگ عذر قاتی نیرله کلگون ایلادینگ
قان توکاردین کوزلارینگنی غرقهٔ خون ایلادینگ
کیکالی سینمیس بتینگ اوزرا بیردل نی ای خوباش
کور ناصیس قان تاسیم بیرله سفقون ایلادینگ
آتشیس گلگونه لیک دون نیرله کلگونونگ میتیپ
اوت تالس دینگ بتلدوروب سوروشنی اورون ایلادینگ
کورساتیب اور خان تیله کونگلومگا فوندونگ داغ عشق
اوتارینگ کونگلومنی و خاتیمنی مجنون ایلادینگ
بابرا زلفی تیلاتی عه انسونینی ایسع
خون که مهلک زاع بولور هر نیچه اوسون [1] ایلادینگ

---

[1] MSS read افرون

XLI [*Also in MS B*]

مضطر وصال ایدیم تنگدل و بیقرار هم
رحم که ایمدی قالمادی طاقت انتظار هم
تیر ایماس وادکی ایماس محنت هجر و یار دل
مضمضه حساب یوق دردیمه یوق شمار هم
هر کونگولی که بار ایدی محنت و غم غه یار ایدی
یوق الم اختیار ایدی قالمادی اختیار هم
روحنی بلبلونگ قیلور جانی داغی قولونگ قیلور
چهرهٔ گل گلونگ قیلور طرهٔ تاربار هم
هر کیشی عشقدار دور خاک ره نگار دور
عشق ایله سرفراز دور بیرم خاکسار هم

XLII [*Also in MS B*]

هرگز میننگ ترحم ایلا یاد قیلمادینگ
محزون کونگلنی قایغودین[1] آزاد قیلمادینگ
درد اهلینی دینگ ملاحظه خاطریم قیلیب
کونگلومنی تیر غایت ایله شاد قیلمادینگ
آچیلمادی یورونگ گلی دین غنچه دیک کونگول
کیم هجر صرصری بیله برباد قیلمادینگ
کورساتمادی رسوم محبت بنیادهٔ
کیم جور و ظلم بیرله تراوداد قیلمادینگ
عالمدا لطفی سندی هیچ قالمادی
کیم عشق ایلیغه ای استاد قیلمادینگ

---

[1] *qayghu* = grief

سنه جلونگهدی حالی ایدنگ حال و کونگول
که بو منزلغه توکون اورگاهه مهمان کلادور
توزلارم هر نفسی تلمورادور[1] تولغه تاقیب
تا خدیر کیلدی کیم اول خسرو خوبان کلادور
لیک طالع تونیدیس هر نیچه کیم ییک صبا
یوگوروب[2] میرولا تیزرب جیس دنیا یالغان کلادور
تیرما سالما کونگول هجر پریشان لفیدیس
کیل که جمعیت دلهای پریشان کلادور

XL [*Also in MS B*]

واسیلغه توسکالی ای سرو گلعذار ساچینگ
ستی ییل اسکالی دیک قیلدی تیرار ساچینگ
فراق تار تونی تولدی صبح روشن وصل
تارارد[4] توشکالی توریدگا تارتار ساچیدنگ
آچیلسا نافه توکی مشک انسی تاغیلغایدنگ[5]
معطر ایلادی عالمنی مشکبار ساچینگ
می ایچرا آب حیات ایلادی نهان اغزینگ
گل اوزرا سنبل تر قیلدی[6] آشکار ساچینگ
اسیر عشقینگ اماس اوزلوکی بیله تیرم
سالیب تور آنی توسوداغه ای نگار ساچینگ

---

[1] *tilimurmaq*, انتظار کشیدن بسوی یاس آمیز to await a person with faint hope of his arrival

[2] *yuqurmaq* = to hasten towards

like a blowing wind, from *esmek* to blow (intrans.)

[4] *taramaq* = شانه زدن بمو to comb the hair *tararda* = at the time of combing the hair

[5] *taghilmaq* = بو افشاندن to diffuse a scent

[6] تریقلدی = *tar qilmak* تر کردن to make fresh or moisten "arroser

XLIV [*Also in MS B*]

اول سرور که شیخ اهل قبول دور
گلدیک نوری نسایی آل رسول دور
هم عارضی گل چمن آرای مرتضی
هم قامتی نهال ریاض بتول دور
باشیمغه تیر تیشسه قلاتیس جان بیله قبول
اهل قبول هرنی نیتورسه قبول دور
مهری کمال فضل الهی دورور ولی
اول فضل قایدا قایل هر بو الفضول دور
بیرم که غیر برم وصالیدا شاد ایماس
هرگز وصال برمیدا ایرماس ملول دور

XLV [*Also in MS B*]

نیچه ای گل وصالینگ برمینی محروم بولغای مین
تیلار مین تنگری دین کیم بیر بولی معدوم بولغای مین
گلستان جمالینگ بیرله ایل مسرور و تا کی
مین مهجور ملامت کنجیدا مغموم بولغای مین
مین ایردیم محرم و اغیار محروم ایردیلار حالا
بولوب اغیار محرم مین نیچوک محروم بولغای مین
رفاعة آت چیقاردیم کوپ جفا تاریب زهی دولت
که اهل عشق ارا بو اسم بیله موسوم بولغای مین
نیچه عملار کوروب جانلار چیکیب مجهول مین بیرم
مگر جان تاپشوروب یار الیدا معلوم بولغای مین

هر لحظه نور عمارت خاطر قیلیب خراب
هرگز بنای مرحمت آباد قیلمادینگ
بس قیل توق ادرسه تانکلا [1] که انصاف وقتی قول
فریاد انلاغامدیس که بی بنداد قیلمادینگ
خروم دی سور دوزور که سندین یاد قیلماغای
گر یاد انلادینگ آنی و فریاد قیلمادینگ

XLIII [*Also in MS B*]

انلاب شعار شیوهٔ بیداد کورلاریدینگ
عالمدی قیل انلادی جلاد کورلاریدینگ
اسلام کشوریدا نیر اوستاد ایلادی
آئین عدل و قاعدهٔ داد کورلاریدینگ
یغماس انلادی نورلعی تلاسی که عمرهٔ دین
کسب انلادی طریقهٔ بیداد کورلاریدینگ
اهل حضور خاطرینی صید قیلدیلار
صیاد لیع طریقیدا استاد کورلاریدینگ
بولدی نقیس ظهور قیامت که بولدیلار
انکی غزال انکاچ انکی صیاد کورلاریدینگ
خوش اول زمان که نیر نظر مرحمت بیله
قیلماں کونگولنی قایغودین آزاد کورلاریدینگ
جون ترک انلادی نظر لطف عادتین
بیرمدی قیلدی غم بیله معتاد کورلاریدینگ

1 *tankla* = to morrow

ای خوش اولکیم هجر دشتین طی قیلیب
بزم وصلینگ برله تاپسام اتصال
گه لبینگ روح الهی دین هر نفس
استماع ایلسام کلام بر کمال
گه خطینگ خضری بیله همدم بولوب
خضر تاپقاندیک تاپیب عین وصال
گاه بزمینگدا قیلیب خوشحال طبع
ایلاسام هر لحظه یوز مینگ ذوق و حال
گاه اولتورسام جمالینگغه تاپیب
عین استغراق بیرله گنگ و لال
ایکی آی قدینگ فراقین کورگالی
کورماذیم بیرام قدینگدیک بیر هلال

QIT'AS

XLVIII

ای شه تختگاه جاه و جلال
وی مه آسمان عز و علا
دل صافی بیله سپهر کرم
کف کافی بیله سحاب سخا
هم خطینگ سدره‌سیدا چشمه نوش
هم لبینگ نوشی ایچره عین شفا
گل دورونگدا دورور نسیم حیات
می لعلینگدا دور زلال بقا

XLVI [*Also in MS B*]

نعساندندس فولاع اعرىب مو دور آرام حاندمعه
نوق ابرسه نی اوحون نا رب فولاق سالماس نعاندمعه
فولاعی اعربعان دسوسندس آرزده دور حادم
ندرب صحب الهی رحم فیل آرزده حاندمعه
ندر اوکیم آشکارا ناله لار قیلسام اول فولاق سالماس
نی نورلوک نا رب اولعای مطّلع درد نهانیمعه
نعمس نیلگادا عاقل نولماسیی زار نالم دس
فولاعی اعربعی کیلماس اندی هرگز کمساندمعه
انسندما سندس نورون وه نی اوحون گر نولمادیم نا رب
انسیدگونحه فولاق اعربعدی سرو روانیمعه
کونگولدس کیم کونکولگا نولدورور دیرلار علط ابرمش
که مهرنم همچ نابیر ایمدی نامهربانیمعه
اتیمنی یار نیلمای عدردس ایسدار نسان نیرم[1]
نه نام و نی نسان رحمت ممدگ نام و نسانیمعه

XLVII [*In MS B only*]

نارندگ اولسون پادشاه ذوالجلال
نیّر حاه حلالیدگ بی زوال
حصرت عزت کمال لطفیدس
ناپماسون عمر و کمالیدگ انتقال
کورماسون هرگز کمال عمر و جاه
کیمگا کم نقصان جاهیدگ دور خیال

---

[1] Unintelligible to the Editor

RUBAʻIYAT

LI

سرم عه دسی عربت لیو کار ایدی
عربت آنی خوار و زار و بیمار ایدی
یا رب که بلا لارغه گرفتار اولسون
هرکیم آنی غملارغه گرفتار ایدی

LII

کور روشندی یار دلستانیم یاردور
جان گلستانیدن سرو روانیم یاردور
دو حسنه اگر فالدی آنیلک فوالموعدنی
سین فالماعیل ای کونگول که جانیم یاردور

LIII

برمدنگ ارا نور سروروم یار ایدی
رخسارینگ ایله کوزومدا نوروم یار ایدی
عالم غمیدن حاصل ایدی عیب محض
حاصل که وصالینگدا حضوروم یار ایدی

LIV

برمدنگ که نگارخانه جنت اولغای
آندا طرب و نشاط آنینگ اولغای
مجلس دیگی و غیرغه دور بسط و نشاط
نی وجه ایله مدبر بسط غمگین اولغای

هر اولوک کیم مسیح لب لاریدین
تاپدی جان دیب کلام روح افزا

XLIX

جان تاپار بور مسیح لعلینگ دین
لب لعلینگ کبی مسیح کجا
ای لبینگ کامیدین رموز عشق
وی بورونگ قبلگاه اهل وفا
نیچه کونگول ملازمت قیلدی
قیلیه دور بیرم کمینه ادا
دوش که بولدی کمال مسندیدا
جلوه گر بیّر جهان آرا
عزم قیلدوق قیلیب ایدیم پنهان
بولدی ناگه جواری پیدا

L

مسلمان و هندوغه بار دور مدام
ایکیلیکدا چاکر اوچون باغونینگ
دزلوب تارچه هندوغه خوشحال لیغ
مسلمان لار ایچره توشوب قیغونینگ
مسلمانغه هندوی تورویچ ایدیب
مسلمان لیغینگ بوقلور هندوینگ

LIX

اوّل مینی خدمتینگا محرم قیلدینگ
سوندینگ ارا همدمان و همدم قیلدینگ
آخرینده التفاتنی کم قیلدینگ
رسوای تمام اهل عالم قیلدینگ

LX

تا حدّ غمینگدا اضطراب ایتکای مین
هجر اوتیدا باغریمنی کباب ایتکای مین
خطینگنی توروب چو قالمادی هوس منگا
معلوم که نی نوع خراب ایتکای مین

LXI

هم خطبه زمانیده معیّن بولسون
هم سکّه آتینگ بیله مزیّن بولسون
تا ظلمت و نور بولغوسی جمله جهان
خورشید جمالینگ بیله روشن بولسون

LXII.[1]

شاها سنگا یار حق بیچون بولسون
امرینگغه مطیع دوّرِ گردون بولسون

1 This quatrain is evidently addressed to Emperor Humayun

LV

تا بندگالی بولوبتورکدا ابدالیمدی
هیچ کیم سنگا عرض ایتمادی حالیمدی
لطف و کرمینگ توتوغ کیم بولماس ایدی
گر بیلماسانگ ایدی بو احوالیمدی

LVI

خوبلیغ عبث و انبساطینگ توزمس
خواهان فراغت و نشاطینگ توزمس
سین مختلط اولمادینگ توق ایرسه نی زار
بالله که خراب اختلاطینگ توزمس

LVII

بی دین غمیدین دمی پریشان توزمن
بی کفر هجومیدین هراسان توزمن
بتخانه و مسجید منگا یکسان کورونور
گویا که نی کافر نی مسلمان توزمن

LVIII

سین بارغالی کیم ایماس دور ای تازه نهال
کوز دا نم و خاطردا غم و جان دا ملال
بو حال بیله بولماسا ایمدی وصال
یارب که نی بولغای ایدی منی خسته غه حال

داح سیــاه ادمـــاس دور اول دلسىاں ىاسیدا
سالمـــیس همـــای سایه سرورواں ىاسیـــدا

سارىع ىقاف و مرىل ىاح ىیـــرله اول مد رىدـــا
کوروىور اىلـــه که سرو اوررا عىحـــهٔ گل رعىا

END OF TURKI DĪVĀN

فرخنده همای اوج عزت سن سین
آیینگ کبی دولتنینگ همایون بولسون

LXIII

هجرینگ بی حال قیلماق مشکل
سینسیز طلب وصال قیلماق مشکل
حالیمنی سنگا عرض قیلای دیدور مین
اما سنگا عرض حال قیلماق مشکل

SINGLE VERSES

LXIV

ای پریرو بندهٔ زلف پریشانینگ بولای
ای سهی قد صدقهٔ سرو خرامانینگ بولای

ای که سرو بوستان اعتدالدم سین مینینگ
تار دیرله پرورش تاپقان نهالیم سن مینینگ

ای پری پیکر که عمر جاودانیم سن مینینگ
تا تیریک مین سیندین آیریلمان که جانیم سن مینینگ

عیش و عشرت بیرله تا دور قیامت بولغاسین
تا قیامت ای سهی قامت بولغاسین

تمت برسم کتابخانه نواب نامدار عالم مدار خورشید اشتهار خان خانان میرزا خان بهادر سپهسالار ابن نواب مرحوم مغفور خان خانان محمد بیرم خان بهادر شرف اتمام یافت در پرگنهٔ جالنه پور تاریخ هفتم شهر شوال سنه ٤١٠١ کتبه کمترین غلامان باخلاص بهبود کاتب غفر ذنوبه و ستر عیوبه * فرد *

خدا دایم ازان دل با رضا باد که کاتب را کند با فاتحه یاد

Baptist Mission Press Calcutta

این ابیات را بعد از فتح در حاشیهٔ فتح نامهٔ قندهار در پنجمه گفته و نوشته بودند *

یار فتح عزت روی نمود — که دل دوستان از آن بگشود
شکر لله که یار شاد آمدیم — در رخ یار و دوست خندانیم
دوستان را بکام دل دیدیم — میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز و بزم است امروز — دل احباب بیغم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار — غم مبادا نصیب یار و دیار
همه اسباب عیش آماده است — دل بفکر وصالت افتاده است
که جمال حبیب کی بینم — گلی از باغ وصل کی چینم
گوش خرم شود ز گفتارت — دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم — بنشینیم خرم و بیغم
بعد از آن فکر کار بنده کنم — عزم تسخیر ملک هند کنم
فکر بتدبیر کار و بار شود — شهر کشمیر و آن دیار شود
هر در بستهٔ گشاده شود — هر چه خواهم از آن زیاده شود
هر چه خواهند از زمان و زمین — و آنچه خواهیم از مکان و مکین
یا الهی به ما میسر کن — جمله آفاق را مسخر کن

ز شعله بدل آتش پنهانی من — ز اندازه گذشت محنت جانی ·
معذورم اگر سخن پریشان گویم — معلوم شود مگر پریشانی ·

to me a bundle of manuscript fragments containing portion of an Anthology of Persian and Turki poetry, dated A H 961[1] Only about 100 pages remained, but among them I found to my great delight nearly all the Turki ghazals of Bayram Khân which were included in Mr De's MS[2] In the case of this copy also it was obvious that the scribe was ignorant of Turki on the other hand he seems to have had a more accurate original to go upon, and consequently MS B (as I have called this second copy) in many cases throws light on what was left obscure by MS A (the name I have given to Mr De's copy) It is clear that MS B is taken from a different original, from the fact that it gives additional verses to many ghazals and adds one entire ghazal not included in MS A When I first prepared this edition I gave in the foot-notes all the incorrect readings of the two MSS, but in view of the gross ignorance of the Turki language displayed by most of these errors I came to the conclusion that no useful purpose could be served by such notes and I have only indicated my amendments of the original in cases where such changes admitted of doubt Occasionally, where I have had some trouble in arriving at a reading, I have explained the meaning in the notes, chiefly for the sake of adding to the still all too meagre resources of Turki lexicography

E Denison Ross

Calcutta, August 1910

---

1 Bayram Khân perished by the hand of an assassin in A H 968

2 It also contains a portion of the Persian Divan The collection contains no other Turki verses

The principal words mentioned in the foot-notes are the following —

Word	Number of Ghazal
Yigit	II
Ushatmaq	III
Qutgharmaq	III
Avunulmek or uyunulmek	VII
Surmaq	XIII
Quzghalmaq	XVI
Qan yighlamaq	XXV
Soz qatmaq	XXVI
Yashurmaq	XXVII
Titratmaq	XXXIX
Tilmurmaq	XXXIX
Yuqurmaq	XXXIX
Taramaq	XL
Taghilmaq	XL
Tankla	XLII

INTRODUCTION

In offering to scholars an edition of the Dîvân or poetical works of Bayram Khân, Khân-Khânân, very little need be said regarding the life of the author He was one of the most brilliant stars in that constellation of distinguished men which illumined the courts of Humâyûn and Akbar, and his name is writ large o the pages of Indian History dealing with the first half of the sixteenth century

That Bayram Khân included among his talents a poetic gift of no mean order is a fact familiar to all who have studied his life, but by some curious chance nothing hitherto has been found in support of this claim beyond a few scattered quotations[1] Some years ago, however, Mr Harinath De had the good fortune to discover a complete copy of Bayram Khân's Dîvân which had been written, as the colophon tells us, for Bayram's son Abdur Rahîm in A H 1014 Mr De, knowing my interest in the Turki language, very kindly handed this copy over to me, and I at once set to work at its transcription The Dîvân is really two Dîvâns, one being in Persian and the other in Turki (or Chaghatai), the mother-tongue of the Moghul Emperors of Delhi As far as the Persian Dîvân was concerned no difficulty was experienced as it is on the whole fairly accurate But it was quite otherwise with the Turki portion for this was obviously written by a scribe totally ignorant of the language he was copying and so distorted were many of the lines that for a long time I abandoned my task as hopeless By good fortune, however, a few months ago, I had presented

---

1 Abul Fazl quotes for example the opening verse only of an Ode which Bayram wrote on Akbar's *Qabaq* shooting (Akbar Namah text p 336 Beveridge's Trans, I, pp 613, 614) In the present edition the whole Ode will be found Badauni also quotes a few examples of Bayram's poetry, reference to which will be found in the text

BIBLIOTHECA INDICA

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

New Series No 1241

THE PERSIAN AND TURKI DÎVÂNS OF BAYRAM KHÂN, KHÂN-KHÂNÂN

EDITED BY

E DENISON ROSS

CALCUTTA

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET
1910